صاحبه السلطان بايزيد بن محمد خان

خلد الله ملكه وسلطانه

تصوف

رسالة شريفة بالفارسية في اصطلاحات الصوفية

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس نه حد و قیاس و شکر و ستایش نه عد و شناس لایق
ذات ارزانی برای ذاتی که در غیب هویتش از عقل و فهم و وهم
منزه و مبرا • و از اسم و رسم و وصف و نعت و حکم معلی و متعالی
در ملکوت عزتش فکرت عقل در رهبا • در جبروت سطوتش
وجهت وج در فنا و حری حضرت که در عین وحدتش پاک
و مقدس از تقابل ضد و شبه و ند و همباز و همتا • و در
سرادقات حریم احدیتش مطهر از بطون و ظهور و قید
و اطلاق و از اول ابتدا و آخر انتها • و در سراپرده واحدیتش
معروف بصفات و نعوت و اسما • و مشهور بجمال و جلال
و بکمال جلا و استجلا • آن بحری که نور اوست دریا • و آن نوری که
ظل اوست اشیا نوری که کمال جمله هستی • از تاب جمال
اوست پیدا • و درود و صلوات زاکیات نامیات در حضرت
کبریای آن مظهر قاب قوسین او ادنی و دایره محیط مظاهر سفلی

و علیا • سید کاینات و خلاصه انبیا و اولیا مفخر
یاسین و طاسین و طاها • و مشعر و اللیل و الشمس و الضحی
محمد معلا و مجتبی و مصطفی • هادی سبل صدق و صفا و مرشد
طرق ارتقا و اصطفا • زهی زبادل ارایی که نو خط
عبرا • زهی صهبا جان افزا که شمع گنبد خضرا • زهی مازاغ
و ما ینطق زهی لولاک عظیم الخلق زهی گنجینه اسرار که
دنی بدهٔ اسری و بر آل و اصحاب و یاران و اطفال و احباب
و برادران و خلفاء راشدین و متابعان او تا روز جزا که
شهسواران ملة اسلام و دین اند و رهنمایان امة اهل
صدق و صفا مردان ملک هستی لرزان شد • از دخانان
شیران قوی صولت خوناب شد از وکسرای بتها کشت
زشان و بران خراب کشته • ادیان فرو رفته توحید
شده است پیدا • و بعد بدرستی این فن توحید الهی
مقصد اسنی و عمدهٔ کبری است از آفرینش عالم و گزینش
بنی آدم که باوست کشف اسرار جمال و جلال قدوسیه
و از دست شهود انوار و صال سبوحیه و لیکن این وادی
راه توحید بغایت سهمناک است و ترسناک بمحو اطوار

ع

عقلیه نمی توان بردن هیهات که بقوای ممزوجه
بعلایق جسمانیه وهواجس ظلمانیه راه بردن • انجا که حریم
کبریا بیست اندیشه ما خیال بازیست • دری که بخان
نمی توان سفت • می به زبان کجا توان کفت •
اری می توان ازین دولت بهره مند شدن بعد از فنا
خود و بقا بهستی حق سبحانه • چو نور او ملک را پر بسوزد
خرد را جمله پا و سر بسوزد • چو دریاست تا بان خرد رویی •
برواز همان چشمه دیگر جویی • پس انکه بدان شرط این طریق
انست که اولا در راه شریعت طریق اهل سنت وجماعت را
ظاهر و باطنش را اراسته دارد بهیچ دقیقه بحسب
اعتقاد و عمل سعی کند که فوت نشود واز جهت شیخ
عارف محقق و کاشف مدقق محیی الملة والدین
قدس الله سره العزیز در فتوحات فرموده من غلب عقله
ومذهبه وحاله علی شرعه فهو من الخاسرین پس اکر
هرچه از معارف ومعانی ظاهر شود اکر میزان
شریعت موافق شود قبول کند واکر نه ان وقت اکر هیچ
توفیق ممکن نشود قبول نکند واکر معلوم نشود موافق

با مخالف نه قبول کند ونه رد او مشغول شود با نهایتی که
کشف ربانی وفتح سبحانی بدل او برسد بنوعی که شائبه
نماند وبمقام ما ینطق عن الهوی برسد زیرا که او شاید در
واقع حق شود واو ندانسته باشد مبادا که انکار کند حجاب
او زیاده شود واز دولت توحید شهودی محروم ماند
وشرط دیکر انست که طالب حق در ابتداء حال دیکری که
نداند عند الله چنین است یا نی مخالف شرع نیست قطعا
تا بغایتی که بمرتبهٔ تحقیق برسد وباین مذکور اختصار کرده شد
اکرچه شرایط بسیار است زیرا این مذکور عمده شرایط است
و توحید حقیقی و شهودی بغایت باریک است اعتماد یکلی بر
موجب فقروا الی الله الایه بر جناب حق سبحانه وخود را بپناه
او بسپارد • شعر • زبان بسپار در پناه حق که بزاه
غیر اوست او را از نهاد خود برتر بنفس توحید او را
ظاهر و باطن بکوش • تا بوصل ان جمال یار باشی
ای عزیز زیرا که تا بمقام فنا فی الله وبقا بالله نرسد
در توحید حقیقی کشوده و پرده • تجرید وصل یقین دیده
نشود • تا بعد از خود فانی مطلق نشود • توحید یقینی

وی محقق شود • توحید حلول نیست نا بودن نیست هر گز یکزاف
ادی حق نشود • وبدان که چون کلبا تک نفس رحمانی
با مقارعه کاف ونون ونغمه قلم بر دلیل با مطارح
ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ بر نمط القا ربانی ونشو الهام
سبحانی بگوش دل پادشاه اعظم وشاهنشاه معظم
سلیمان تخت وسکندر بخت رافع لوا دین وکلمه علیا
وناصب بنیان شریعت قصوی وخافض شرک وبغی
وهوی ورافض زیغ وبدعت اهل ضلال واهواء
ز بوی تیغ برانش بزهر آلوده بی اعدا از موج تیر پرانش
جگر پر خون شد از دریا • سلطان الغزاة والمجاهدین قاتل
الکفرة المتمردین مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب
والترک والعجم سلطان بن سلطان سلطان محمد بن
مرادخان خلد الله ملکه وشید ارکان دولته ما دام
الفلک الدوار وسار الدهور والاعصار بشیوه نازکی
نوازش کرد وبگوش خاطر عاطر بکرشمه تازه ی درایش
نمود که کتاب مفتاح الغیب در علم توحید اهل الله
که از ان قطب المشایخ کاشف اسرار شریعت وفاتح انوار

طریقت وحقیقت شیخ صدر الملة والدین القنوی قدس الله
روحه ونور ضریحه بزبان پارسی ترجمه شود ودر اثناء
این حالت نظر مبارک کیمیا سعادت شاهی والتفات
اکسیر سیادت پادشاهی درمیان علماء محقق وفضلا
مدقق بکمترین بنده ضعیف ناتوان وکهترین شکسته
چاکران حوالت شد بزبان حال گفت • چه حد مور سیه
تخت سلیمان کشد • فریشه بود رخش رستم کشد چه
طاق بنده که بو باده شاهی که کاسه لیس بود بخت
نوشروان کشد • لیکن فرمان پادشاه جهان مطاع
واجب الامتثال است بی توان بجا نیاید وامر شاهنشاه
جهانیان بی بنا قبول شاید این قدر هست که این علم
توحید الهی تعلق بکشف وشهود دارد این کمینه بی سرمایه
وکهنه فرومایه چو مرغی پرچکونه جولان کند وشتر بی
بی حشم وبی فرخ طوسیران پذیرد ما العصفور وما
وما الذباب وما دسمه • بی اسب دونده قصد میدان
بادامن تر میان مردان چکنی • مردان جهان گوی بمیدان
ایی ننگ زبان حدیث مردان چکنی • چون همت یگانه شاهی

باین طرز انجامید و عنایت فرزانه بادشاهی باین طور خواهید
عجب نبود که خاک بی صفا و زمین بی برگ و نوا کیمیای
بابها روی نماید • آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود
بگوشه چشمی بما کنند • باین سبب دل شکسته فرومانده بجوش
آمد و خاطر خسته و دسته بخروش آمد بر این حال کیفیت
خوبخت و سعادت بود بر گدا • نتد بر سر او بسایه هما خصوصا که
سایه نظر افکند • بر مس کمتر سود کیمیا • لاجرم بامتثال
این امر هایل و بانتشال این کار غایل شمر ساق جد و جهد
باروی جهد بعون عنایت ملهم و مدد و حمایت معین و مرشد
کوشید و وقتی که شروع و خوض درین علم توحید
موقوف است بر وقوف و اطلاع بر اصطلاحات
مشایخ درین باب که ایشان جانبازان حضرت و جگر خوران
استند رضی الله عنهم لاجرم واجب شد ترجمه این اصطلاحات
بهر این جهت بترجمه او نیز تعرض کرده شد اگرچه این درج و
فراضه بی ثمن است لیکن اگر نظر عنایت بادشاهی
برحم و عاطفت و شفقت قبول فرماید فبها و اگرنه وسع
و طاقت بنده کمینه همین ولی الله المنکی سراسر همه

عدم بدیدی و خریدی زهی کاله بر عیب نهی لطف خریدار
و برباب تصور حال کمینه شد • چون نسبت بضاعتی سزای
همام • مستغرق منت عطا همه ام • هرچند معترف از ثنا همه ام
از دیده غلام حالک پای همه ام • پس مرجوا از سروران دین
و رهروان اهل یقین و علماء شریعت و عظماء طریقت
و حقیقت است که اگر این رساله بی بها و عجاله کم رونق
و صفا بنظر مبارک ایشان مشرف شاید و خطا
و سهو و زلل و خبط و محو و خلل شده باشد بسلم
عفو و انصاف اصلاح بفرمایند و بر محمل صحیح حمل
ننمایند و الی الله اتضرع ان ینفع به کما نفع باصله و هو
حسبی و نعم الوکیل عرض این جمله آن بدنا کند بار
عریی کو بدم رحمت برو بار باب الالف در عرف ایشان
عبارت است از ذات احدیت ای حق سبحانه ان
حیثیت ذات احدیت اولی الاشیاء ست در ازل الآزال
الاتحاد عبارت است از شهود حق واحد مطلق که
با او همه موجودات وجود باشد و همه متحد شوند
با و از جهت آن که هر شیء موجود است باو بنفس خود معدوم

نه آن که او را وجود خاص شود متحد شود باو سبحانه این محال
است الاتصال عبارت است از ملاحظه عبد عین خود را در
حال اتصال او بوجود احدی با قطع نظر از تقید وجود
او بعین او و با قطع نظر از اسقاط اضافت وجود باو تا می
بیند اتصال مدد وجود را و نفس رحمانی را باو علی
الدوام بی انقطاع تا بآن غایت که بیند بقاء وجودش
بآن مدد است الاحد اسم ذات است باعتبار انتفاء
تعدد صفات و اسما و نسب و تعینات ازو الاحدیة
عبارت است از اعتبار ذات فقط با اسقاط جمیع ما عدای
او از صفات و غیر آن احدیة الجمع عبارت است از اعتبار
ذات از حیثیت آن که ذات است نه باعتبار اسقاط
جمیع و نه اثبات بحیثی که مندرج می شود درو نسب حضرت
واحدیت عبارت است از اعتبار ذات باعتبار جمیع
الاحوال عبارت است از مواهب و عطایا که فایض است
بر عبد از حضرت پروردگارش اما وارد شود بواسطه عمل
صالح و اما وارد شود بر سبیل منت محض الاحسان عبارت است از تحقق عبد
بعبودیت با مشاهده حضرت ربوبیت بنور بصیرت یعنی دیدن حق است

در حالت اتصاف بصفات او بعض صفت خود برا سد او را
بیند از جهت تعین و بیند از جهت حقیقت و او را بیند
در پس پرده صفات نه آن که حقیقت او را بیند
بحقیقت و این پس مقام مشاهده است در مقام روح
الارادة عبارت است از آتش پاره از آتش محبت در دل اقتضا
می کند اجابت داعی حقیقت را [illegible] عبارت است
از اسما ذاتیه از جهت آن که اول مظاهر ذات است در حضرت
واحدیت الاسم باصطلاح ایشان لفظ نیست بل عبارت
است از ذات مسمی باعتبار صفت وجودیه مثل علیم
و قدیر یا عدمیه مثل قدوس و سلام الاسماء الذاتیة
عبارت است از آن اسما که متوقف نشود وجود او بر وجود
غیر اگرچه متوقف شود بر اعتبار و تعقل غیر مثل علیم
و مسمی است باسما اولیه و مفاتیح غیب و ائمه اسما
الاسم الاعظم عبارت است از اسمی که جامع جمیع اسماست
و آن اسم الله است پس بعض محققان از جهت آن که
اسم ذات موصوف بجمیع صفات است و از این جهت است
اطلاق می کنند حضرت الهیت را بر حضرت ذات با جمیع

اسماء بعض دیگر و از آن جمله است شیخ قاشانی
قدس سره اسم الله اسم ذات الهیه است از حیث ذات مطلق
صادق است بر ذات الهیه خواه با جمیع صفات یا با بعض
صفات مأخوذ شود یا نشود اصلا الاصطلام عبارت است از حیرتی
که غالب است بر دل و آن نزدیک است بهیمان که شدت حیرت
است الاعراف عبارت است از آن جای اطلاع که مشرف
است بر اطراف و جوانب الاعیان عبارت است از حقایق
ممکنات در علم حق سبحانه الافراد عبارت است از آن رجال
کمّل که خارج اند از نظر قطب داخل نیستند در تحت حکم او الافق
المبین عبارت است از نهایت مقام قلب الافق الاعلی
عبارت است از نهایت مقام روح و آن نهایت حضرت
الوهیت و حضرت واحدیت است الالهیة عبارت است از هر اسم
الهی که مضاف است بملک یا روحانی الامناء عبارت است
از طایفه ملامتیه که ظاهر نشد از آنچه در بواطن
ایشان است اثری بر ظواهر شان و اهل فتوت که می کردند
شاگردان ایشان است در مقامات اکمل فتوت
الامامان آن دو شخص اند که یکی از ایشان از جانب راست

قطب است و نظر او در ملکوت است و دیگر از جانب چپ است
و نظر او در ملک است و آن که در جانب چپ است اعلی است از
صاحبش که در جانب راست است و این بعد از وفات قطب
خلف می شود یعنی قطب ام الکتاب عبارت است از عقل اول
الآن الدائم عبارت است از امتداد حضرت الهیه که باو
مندرج می شود ازل در ابد و هر دو مندرج می شوند
در وقت حاضر از جهت ظهور ابد در ازل است در اوقات
ابد و از جهت آن که هر حینی از احیان مجمع ازل و ابد است
پس بدین تقدیر ازل و ابد و وقت متحد می شود و از این
جهت گفتند که آن باطن زمان است و اصل زمان است.
زیرا آنات زمانیه نقوش است بر زمان و تغیرات است که
احکام و صور زمان باو ظاهر می شود حال آنکه او ثابت
است بر حال خود دائما سرمدا و گاهی این آن مضاف می
شود بحضرت عندیه الانانیة عبارت است از حقیقتی که
مضاف می شود باو هر شی از بنده مثل نفسی و قلبی و روحی
الانیة عبارت است از تحقق وجود عینی از حیثیت رتبه ذاتیه
الانزعاج عبارت است از جنبش دل بسوی حق سبحانه بسبب

تاثر وعظ و سماع در وی انصداع الجمع عبارت است از جدایی
بعد از جمع بظهور کثرت در وحدت و اعتبار کثرت
در وی الاوتاد آن مردان چهار تن اند که بر منازل جهات
اربع از عالم می باشند یعنی شرق و غرب و شمال و جنوب
باشان حق سبحانه احاطه می کند جهات اربعه را از
جهت آن که ایشان محل نظر حق سبحانه ایمة الاسما عبارت
است از اسماء سبعه که حی و عالم و مرید و قادر و سمیع
و بصیر و متکلم است و این اسما اصول همه اسماء الله و بعضی
بجای سمیع و بصیر جواد و مقسط آورده است و اسم حی را
امام ایمه سبعه کرده اند باب الابا الباء عبارت است
از اول موجودات ممکنه و این مرتبه ثانیه است از وجود
باب الابواب عبارت است از توبه زیرا توبه اول شی که
باو بنده داخل می شود در حضرت قرب از جناب سبحانه
البارقه عبارت است از لایحه که می آید از جناب اقدس
و زود محو می شود و این از اوایل کشف است و مبادی او
الباطل عبارت است از ماسوای حق سبحانه و آن عدم
است زیرا وجود نیست در حقیقت یعنی لذاته ممکن برای حق سبحانه

البدلاء آن مردمان هفت تن اند که یکی از ایشان
مسافر می شود از جایی و ترک می کند قالب خود را بر
صورت خود در آنجا بحیثیتی که هیچ احدی نداند که او گم
شده است معنی بدل اینست البدنة کنایت است از آن نفس کی
در آمده است در سیر و سلوک و قطع کرده است منازل
سایرین و مراحل سالکین را البرق عبارت است از اول
چیزی که بنده را ظاهر می شود از لامع نوری و دعوی می کند
بنده را بدر آمدن او در حضرت قرب بجناب رب سبحانه
برای سیر فی الله البرزخ عبارت است از چیزی که حایل
می شود میان دو شی و تعبیر می شود باو از عالم مثال که
حاجز است میان اجساد کثیفه و عالم ارواح مجرده و از وست
کشف صوری البرزخ الجامع عبارت است از حضرت واحدیه
و تعین اول که اصل همه برازخ است و ازین جهت مسمی
است برزخ اول و اعظم و اکبر البسط فی مقام القلب
عبارت است از واردی که اقتضا می کند او را اشارت
بقبول و لطف و رحمت و انس و این بمثابه رجا است در مقام
نفس و قبض مقابل اوست مثل خوف در مقابل رجا

در مقام نفس البسط فی مقام الخفی عبارت است از انچه حق سبحانه
بنده را بسط می نماید با خلق ظاهرا قبض می کند او را بسوی
خود باطنا از جهت رحمت برای خلق پس این بنده با این بسط
مذکور فراخ است همه اشیا را و هیچ شی فراخ نمی شود او
و او موثر می شود در هر شی و هیچ شی درو تاثیر نمی کند
البصیرة عبارت است از قوتی که از ان قلب منور است بنور
قدس قلب می بیند با و حقایق اشیا و بواطن اشیا را بمثابه بصر است
از این نفس که نفس می بیند صور اشیا و ظواهر اشیا را او
ان قوت است که حکما او را قوت عاقله ناظره می نامند
و وقتی منور شود بنور قدس و حجاب او منکشف شود بهدایت
حق سبحانه ان وقت قوت قدسیه می گویند البقرة
کنایت است از نفس که مستعد شود برای ریاضت و ظاهر شود
در و صلاحیت قمع هوی که ان حیوة نفس است چنانکه کنایت
از و بکشتن پیش از استعداد و صلاحیت و بیدنه بعد از شروع
در سلوک البوادة جمع بادهه است عبارت است از ان
چیزی که ناگاه بیاید از غیب و موجب بسط یا قبض شود بیت الحکمة
عبارت است از قلبی که بر و اخلاص غالب شود بیت المقدس

عبارت است از قلبی که پاک شود از تعلق بغیر البیت المحرم
عبارت است از قلب انسان کامل حرام شده بر غیر حق سبحانه
بیت العزة عبارت است از قلبی که واصل شده بمقام
جمع در حال فنا فی الحق باب الجیم الجذبة
عبارت است از نزدیک گردانیدن حق سبحانه بنده را بمقتضای
عنایات الهیه که آماده می کند برای او هر چیزی را که محتاج
الیه شود در طی منازل بسوی حق بی کلفت و سعی از بنده
الجرس عبارت است از باز کردن خطاب بر بنده بنوع
از قهر الجسد عبارت است از انچه ظاهر می شود از ارواح
و متمثل می شود در جسم ناری یا نوری الجلاء
عبارت است از ظهور ذات مقدسه از جهت ذات خود در
ذات خود الاستجلاء عبارت است از ظهور ذات در تعینات
الجلال عبارت است از احتجاب حق سبحانه از ما یعنی از کنه
بعزت خود از دانستن او بحقیقت و هویت خود چنانکه می داند
ذات خود را ازیرا ذات او را نمی بیند هیچ احدی بران وجه که
ذات او بر وست مگر ذات او سبحانه الجمال عبارت است
از تجلی او بوجه خود ذات خود را پس برای جمال مطلق

از جلال جمالی ست آن قهاریت اوست همه را نزدیک تجلی او بوجه
خود تا نماند احدی که او را ببیند وان علو جمال است برای او
دنویی ست با و نزدیک شود بما وان ظهور اوست در همه چنانک
گفت جمالک فی کل الحقایق سافر ولیس له الا جلالک ساتر وبرای
جمال جلالی ست وان احتجاب است بتعینات اکوان وبس
پرده هر جلالی جمالی ست **الجمعیة** عبارت است از اجتماع
همم در توجه سوی الله واز اشتغال با و سبحانه از ما
سوای او **التفرقة** عبارت است از توزع و پراکندگی خاطر
برای اشتغال بخلق **الجمع** عبارت است از شهود حق
سبحانه بی خلق **جمع الجمع** عبارت است از شهود خلق
در حال قیام بحق سبحانه و مسمی است بفرق بعد الجمع **جنة
الافعال** عبارت است از جنت صوریه از جنس مطاعم لذیذه
ومشارب هنیئه ومناکح بهیه از جهت ثواب برای اعمال
صالح و مسمی است بجنة اعمال وجنة نفس **جنة الوراثة**
عبارت است از جنة اخلاق که حاصل است بحسن متابعت
نبی صلی الله علیه وسلم **جنة الصفات** عبارت است از جنت
معنویه از تجلیات اسما و صفات الهیه وان جنت قلب است

جنة الذات عبارت است از مشاهده جمال احدیت وان
جنت روح است **الجناب** عبارت است از مردان خدا که سیر کرده
اند بسوی حق سبحانه و سلوک کرده اند در منازل نفوس در
آن حالت که توشه تقوی وطاعه را بار کرده اند دران مدت
واصل نشده اند بمنازل قلب و مقامات قرب تا بشود سیر ایشان
سیر فی الله **جهتا الضیق والسعة** عبارت است از آن
دو اعتبار از آن ذات حق یعنی باعتبار تنزیه ذات از هر چه
مفهوم و معقول می شود و اعتبار وحدت حقیقیه است که
غیر را فراخی نیست نه از جهت وجود و نه از جهت تعقل
غیر حق سبحانه بتنگ آمده است از وحدانیت گفته شد لا اله
الا الله وجهت سعه باعتبار ظهور او ودر جمیع مراتب باعتبار اسما
وصفات که مقتضی مظاهر غیر متناهی اند **جهتا
الطلب** عبارت است از دو جهت وجوبیه وامکانیه واز آن
دو جهت یکی طلب اسماء ربوبیت است ظهور خود را با عیان
ثابته و دیگر طلب اعیان ثابته است ظهور خود را باسما و ظهور
در شئون اجابت این دو طلب است و حضرت این دو طلب
حضرت تعین اول است **جواهر العلوم والانباء**

والمعارف عبارت است از حقایق که متبدل و متغیر
نمی شوند باختلاف شرایع و امم والله منه باب الدال
الدبور عبارت است از جمله داعیه هوای نفس و استیلاء
او تشبیه کرده بباد دبور که می وزد از جهت مغرب از جهت
آنکه این نفس بنداشده است از جهت طبع جسمانیه
که او مغرب نور است و مقابل او قبول است که می وزد از جهت
مشرق و آن قبول عبارت است از جمله داعیه روح و استیلاء
او الدرة البیضا عبارت است از عقل اول بدلیل قول
رسول صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله العقل
باب الها الهاء عبارت است از اعتبار ذات بحسب حضور
و وجود الهو عبارت است از اعتبار ذات بحسب غیبت و فقد
الهبا عبارت است از ماده که صور عالم در و گشوده و آن
عنقا است که مسمی است بهیولی همة الافاقة عبارت است
از اول درجات همت و او باعث است بطلب باقی و ترک
فانی همة الانفة عبارت است از درجه ثانیه و آن است که
مورث است بصاحب خود انفه را یعنی ناموس را از طلب
مزد بر عمل تا بان غایت که دل او ناموس می کند از اشتغال

دال بالصبا است

دره بیضا
و اول ما خلق الله

بتوقع اجر حق سبحانه وعده کرد او را از ثواب بر عمل پس آنگه
فارغ نمی شود بمشاهده حق بل عباده می کند حق سبحانه
را بر وجه احسان پس فارغ نمی شود از توجه بسوی حق
سبحانه از جهت طلب قرب از و بسوی طلب ما سوای او همة
ارباب الهمم العالیة عبارت است از درجه ثالثه و آن است که
متعلق نمی شود مگر بحق سبحانه و التفات نمی کند بغیر او
پس اعلی همم است ازین جهت که راضی نمی شود باحوال و مقامات
و نه بوقوف باسما و صفات و قصد نمی کند مگر عین ذات سبحانه
را الهوی عبارت است از میل نفس بسوی مقتضیات
طبع و اعراض او از جهت علویه بتوجه بسوی جهت سفلیه
الهواجس عبارت است از خواطر نفسانیه الهواجم
عبارت است از آنچه وارد می شود بر قلب بقوت و قتی
تکلف عمل از بنده و این معنی بواده مذکور است
الهیولی پس اشان اسم شی است نسبت و بآن چه ظاهر
می شود در و از صور پس هر باطن که ظاهر می شود در و صورت
هیولی می نامند باب الواو الواو عبارت است
از اعتبار ذات از جهت آنکه اسما منشی می شود از و و واحدیت

عبارت است از جمع
در محل العراص

ذات مان اسما است با مصاحبت تکثر ذات بصفات **الواحد**
اسم ذات است باین اعتبار **الوارد** عبارت است از هرچه
می اید بر دل از معانی از رحمت محض عطیهٔ بی تکلف عمل از بنده
الواقعه عبارت است از انچه می اید بر دل از عالم غیب بکدام
طریق که باشد **واسطة الفیض وواسطة المدد** عبارت است از
انسان کامل که او رابطه است میان حق سبحانه وخلق بسبب
مناسبت طرفین را چنانکه فرمود لولاک لما خلقت الافلاک
الوتر عبارت است از ذات سبحانه باعتبار سقوط جمیع
اعتبارات زیرا احدیت را نسبت نیست بشیء وشیء را نسبت
نیست باو دران حضرت بشیء نیست اصلا بخلاف شفع که
باعتبار او اعیان وحقایق اسما متعین می شود **الوجود**
عبارت است از یافتن حق سبحانه ذات خود را بذات
خود وازین جهت حضرت ذات مسمی است بحضرت وجود
وجها العنایة عبارت است از جذبه وسلوک که این
هردو جهت هدایت است **وجها الاطلاق والتقیید**
عبارت است از دو جهت اعتبار ذات بحسب اعتبار سقوط
جمیع اعتبارات واعتبار اثبات جمیع زیرا ذات حق سبحانه ان

وجود است از حیثیت انکه وجود است پس اگر ذات معتبر شود
باین حیثیت پس او مطلق است یعنی حقیقت است که او با هر شی
است نه بمقارنت زیرا غیر وجود بحت عدم محض است چون
مقارن می شود او را انچه با و موجود است وبی او معدوم وان غیر
حقیقت غیر هر شی است نه بمزایلت زیرا ما عدای او اعیان
معدومه است وایشان غیر وجود اند پس اگر وجود مفارق
شود از ایشان شی نمی شود پس کل اعیان با و موجود است
و وجود بذات خود موجود است پس اگر تقیید کنی وجود را
بتجرد یعنی بتقیید انکه با و هیچ شی نشود پس انکه وجود
احد است که کان ولم یکن معه شی وازین جهت گفت محققان
وهو الان کما کان واگر تقیید کنی بتقیید انکه با و شی شود
پس انکه عین مقید است باعتبار وجود وان مقید با و موجود
است وبی او معدوم وکاهی ان مقید مخلوق می شود
بصورت وجود پس انکه مضاف می شود وجود با و وقتی
که اضافت ساقط شود پس ان مقید در ذات خود معدوم
است واین معنی قول ایشان است التوحید اسقاط الاضافات
و بتحقیق راست گفت ان کس که گفت وجود عین حقیقت واجب

است وغیر حقیقت ممکن **وجه الحق** عبارت است از انچه باو شئ
حق مے شود زیرا هیچ شئ را حقیقت نیست مگر باو سبحانه
وان معنی است اشارت شده باو بقول حق سبحانه فاینما تولوا
فثم وجه الله وان عین حق است که اقامت کند جمیع اشیا را بس
ان که قیومیت حق سبحانه اشیا را سند بس انست که وجه حق
سند در هر شی **وجه جمیع العابدین** عبارت است از حضرت
الوهیت **النور** عبارت است از نفس کلیه که ان قلب عالم است
وان لوح محفوظ است وکتاب مبین است **ورا اللبس**
عبارت است از حق سبحانه در حضرت احدیت بس از واحدیت
زیرا در حضرت ثانیه ودر ما بعد او متلبس مے شود بمعانی اسما
وحقائق اعیان وبعد ازین بصور روحانیه وبعد ازین بصور
مثالیه وبعد ازین بصور حسیه **الوصف الذاتی للخلق**
عبارت است از امکان ذاتی وفقر ذاتی **الوصل**
عبارت است از وحدت حقیقیه که واصل است میان
بطون وظهور وگاهی تعبیر مے شود باو ازین جهت که
اشارت شده باو در قول او سبحانه احببت ان اعرف
فخلقت الخلق وگاهی تعبیر مے شود باو از قیومیت حق سبحانه

اشیا را زیرا بان قیومیت واصل مے شود کثرت بعضی از وبعض دیگر
تا متحد مے شود تعبیر مے شود بفصل از یک او از وحدت کثرت
امام جعفر بن محمد صادق رضی الله عنهما فرمود هر که دانست
فصل را از وصل وحرکت را از سکون بتحقیق رسید بمقام قرار
در توحید ومراد بحرکت سلوک است وبسکون قرار است
در عین احدیت ذات وگاهی تعبیر مے شود بوصل از فنا عبد
باوصاف خود در اوصاف حق سبحانه واو بحق بنده است باسما
حق سبحانه تعبیر کرده از و باحصا اسما چنانکه رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود من احصاها دخل الجنه **وصل الفصل**
عبارت است از اصلاح شکسته وشکافته وارجع رتق وان
ظهور وحدت است در کثرت زیرا وحدت واصل است فصول
کثرت را باتحاد کثرت باو وجمع کثرت از جهت پراکندگی
چنانکه فصل وصل ظهور کثرت است در وحدت زیرا
کثرت فاصل است وصل وحدت را سیاد کننده است
وحدت را بتعینات که موجب است تنوع ظهور وحدت را
در قوابل مختلفه مثل اختلاف اشکال وجه واحد در مرایا
مختلفه **وصل الوصل** عبارت است از بازگشتن بعد از فنا

بیع از سبکان

وازعروج بعد از نزول زیرا هر یکی از ما نزول کرده است از اعلای مراتب که ان عین جمع احدیت است که ان وصل مطلق است در ازل بسوی ادنی منازل سقوط وان عالم عناصر متضاده است پس بعضی از ما در غایت حضیض است تا فرود آمد باسفل سافلین و بعضی از ما باز گشته بسوی مقام جمع بسلوک بسوی حق سبحانه و بسلوک و سیر فی الله باتصاف او بصفات حق سبحانه و فنا او در ذات حق سبحانه تا حاصل شد بر وصل حقیقی در ابد چنانکه در ازل بود ه

الوفاء بالعهد عبارت است از بیرون امدن بنده از عهده ان که پیش از نزول کرده بود نزد اقرار او بربوبیت حق سبحانه بقول بلی در ان حین که حق سبحانه الست بربکم فرموده بود وان وفا بعهد برای عامه عبادت است برغبت در وعد و برهبت در وعید و برای خاصه عبودیت است با وقوف بامر او سبحانه چنان وقوف که بیند در حد واز و نگذرد و با وفا بآن چیز بنده کرفته شد نه از جهت رغبت و نه از جهت رهبت نه از جهت غرض و برای خاصه خاصه عبودیت است با تبری او از حول و قوت و برای محب عاشق دل او در

نگاه داشتن است از اتساع برای غیر محبوب و از لوازم وفا بعهد عبودیت دیدن تست هر نقصان را که ظاهر شود از تو بسوی تو باز گشته و نادیدن کمال برای حق سبحانه

غرم

الوفا بحفظ عهد التصرف عبارت است از عدم ذهول و غفلت تو از عبودیت و عجز تو در اوقات ایجی بخشد ترا ادبیات وخرق عادات

الوقت عبارت است از انچه حاضر شود بتو در حال اگر از تصریف حق سبحانه شود پس رضا و استسلام بر تو واجب است تا بحکم وقت باشی و نیفتد در خاطر تو غیر او و اگر از ان شود که متعلق بی شود بکسب تو پس ملازم شو بانچه مهم ترست برای تو تعلق بماضی و مستقبل نشود زیرا تدارک ماضی تضییع وقت است و همچنان فکر در مستقبل که شاید برسی در ان حالت که وقت فوت کردی او از ین جهت گفته شد الصوفی ابن الوقت

الوقف اللازم عبارت است از آن دائم **الوقفه** عبارت است از توقف میان دو مقام برای قضا کردن انچه باقی مانده بر واز حقوق اول و آماده شدن برای انچه مرتقی می شود بسوی او بآداب ثانی **الوقوف الصادق**

عبارت است از وقوف با مراد حق سبحانه الولی عبارت است
از آن کس که حق سبحانه متولی شد امر او را و او را نگاه داشت
از عصیان و رها نکرد او را با نفس خود بخذلان تا برسانید
او را بمبلغ مردان در کمال چنانکه فرمود سبحانه وهو یتولی
الصالحین الولایة عبارت است از قیام بنده بحق نزد فناء
او از نفس خود و این بسبب آن که حق سبحانه متولی شد او را
تا برسانید او را بغایت مقام قرب و تمکین باب الزاء الزاجر
واعظ حق سبحانه است در قلب مومن و آن نور مقذوف است
در و داعی است او را بسوی حق سبحانه الزجاجة المشار
الیها فی آیة النور زجاج قلب است و مصباح روح است و شجره که
زجاج از و آتش گرفت که تشبیه شده بکوکب دری نفس
است و مشکاة بدن است الزمرده عبارت است از نفس کلیه
الزمان المضاف الی الحضرة العندیة عبارت است از آن دائم
مذکورات در باب الف زواهر الانباء و زواهر العلوم
و زواهر الوصلة عبارت است از علوم طریقت
از جهت آن که اشرف علوم است و انوار او از جهت آن که
وصلت بسوی حق سبحانه متوقف است بر و

عبارت است از نفسی که مستعد است برای اشتغال بنور قدس
بقوت فکر و زیت نور استعداد اصلی اوست باب
الحاء الحال عبارت است از آنچه می آید بر دل بمحض
عطایی بی تکلف عملی و اجتلاب بنده مثل حزن یا خوف
یا بسط یا قبض یا شوق یا ذوق و زایل می شود بظهور صفات
نفس برابر است که در پس او میل می آید یا نیاید و نفی که
دائم شود و ملکه شود مسمی است بمقام حجة الحق علی
الخلق عبارت است از انسان کامل مثل آدم علیه
السلام حجت شد بر فرشتگان در قول او سبحانه یا آدم
انبئهم باسمائهم الی قوله وما کنتم تکتمون الحجاب
عبارت است از انتقاش صور کونیه در قلب که مانع است
قبول تجلی حقائق را الحروف عبارت است از
حقائق بسیطه از اعیان از موجودات خارجه مثل عقل
و نفس الحروف العالیات عبارت است از شئون
ذاتیه که پنهان اند در غیب الغیوب مثل درخت در تخم و بآن
اشارت کرد شیخ رضی الله عنه کنا حروفا عالیات
لم نقل متعلقات فی ذری اعلی القلل انا انت فیه

وعن انه واسمونا لكل في هوهو فسل عن وصل الحريه
عبارت است از خلاص شدن بنده از رق اغیار و این بر دوگونه
است حریت عامه است از رق شهوات و حریت خاصه است از رق
مرادات از جهت فناء اراد تشان در ارادهٔ حق سبحانه
و حریت خاصهٔ خاصه است از رسوم و آثار از جهت اضمحلال شان
در تجلی نور انوار الحرق عبارت است از اواسط
تجلیات که جاذب است بسوی فنا که اوایل او برق است
و اواخر او طمس است در ذات حفظ العهد عبارت است
از وقوف نزد آن حدی که حق سبحانه نهاده است برای
عباد تش کم نشود در جای امر و یافت نشود در جای نهی
حفظ عهد الربوبیة والعبودیة عبارت است از آنکه
بنده هیچ کمال را نسبت نکند مگر بسوی رب سبحانه و هیچ
نقص را نسبت نکند مگر ببنده حقیقة الحقایق
عبارت است از ذات احدیت که جامع جمیع حقایق است
و مسمی می شود بحضرت جمع و حضرت وجود الحقیقة
المحمدیة عبارت است از ذات با تعین اول پس از آن
او ست اسماء حسنی را و اسم اعظم است حقایق الاسما

۷ ... و اسما تشنه ی شود بعضی
از بعض قص النفس عبارت ...

عبارت است از تعینات ذات و نسب او زیرا حقایق اسما صفات
است از شهود حق سبحانه حقیقت را در مقام عین جمع احدیت
الحکمة عبارت است از علم بحقایق اشیا و اوصاف و خواص
و احکام او بر آنچه اشیا بر او است و ارتباط اسباب بمسببات و
اسرار انضباط نظام موجودات و عمل کردن بمقتضای آن علم
ومن یوت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا الحکمة المنطوق بها
عبارت است از علوم شریعت و طریقت الحکمة المسکوت عنها
عبارت است از اسرار حقیقت که فهم نمی کنند آنرا علما رسوم و عوام
بر آنچه بایست پس ایشان را زیان می کند تا هلاک می کند
چنانکه روایت شد روزی رسول الله صلی الله علیه و سلم
می گذشت در بعض کوچه مدینه با اصحاب خود زنی از خانه
بیرون آمد سوگند خورد بر رسول صلی الله علیه و سلم
تا بدرآیند در منزل او پس بدر آمدند پس دیدند آتش
فروخته و پسران زن در گرد آتش بازی می کنند پس زن
گفت یا نبی الله الله بیشتر است در رحمت ببندگان خود
یا من بپسران من پس رسول فرمود الله سبحانه بیشتر است
در رحمت زیرا ارحم الراحمین است پس زن گفت مرا می بینی

یا رسول الله دوست ندارم انداختن پسران خود در آتش پس چگونه
خدا تعالی بیندازد بندگان خود را در آتش حال آنکه در رحمت
با ایشان بیشتر است راوی گفت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
بگریست گفت پس مناجات وحی کرد خدا تعالی من **الحکمة**
المجهولة عبارت است پیش اهل این فن از آنچه وجه حکمت
پنهان شود در ایجاد و مثل الم رسانیدن بعضی بندگان را
و مردن اطفال و خلود در آتش پس ایمان باو واجب شود
و راضی شدن بوقوع او و اعتقاد کردن عدل و حق بودن او را
الحکمة الجامعة عبارت است از معرفت حق و عمل کردن باو
و از معرفت باطل و اجتناب کردن از وی چنانکه نبی صلی الله
علیه وسلم فرمود اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا
الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه **باب الطاء**
الطوالع عبارت است از اول آنچه حاصل شود از تجلیات
اسماء الهیه بر باطن بنده پس نیکو اخلاق و صفات خود را
خوب سازد بتنویر باطن او **الظاهر** آن کس است که حق سبحانه
نگاه داشت از مخالفات **ظاهر الظاهر** آن کس است که حق سبحانه
نگاه داشت او را از معاصی **ظاهر الباطن** آن کس است که

حق سبحانه نگاه داشت از وساوس و هواجس و تعلق باغیار
ظاهر السر آن کس است که غافل نشود طرفة العین
از حق سبحانه **ظاهر السر والعلانیة** آن کس است که قائم
شود بوفا کردن حقوق حق سبحانه و حقوق خلق را **الطبیب**
الروحانی عبارت است از علم بکمالات قلوب و آفات
او و امراض او و دوای امراض او و کیفیت حفظ صحت او و اعتدال
او و رد امراض او **الطبیب الروحانی** آن شیخ عارف است
بهمه مذکورات قادر است بر ارشاد و تکمیل **الطریقة**
عبارت است از سیری که مختص است بسالکان بسوی
حق سبحانه از قطع منازل و از ترقی در مقامات
الطمس عبارت است از فنای رسوم سیر کننده بکلی در صفات
نور انوار **باب الیاء الیاقوتة الحمراء** عبارت است
از نفس کلیه از جهت امتزاج نورانیت او بظلمت تعلق بجسم
بخلاف آن عقلی که مفارق است تعبیر شده از وی بدرة بیضاء
الیدان عبارت است از اسماء متقابله مثل فاعل و قابل
و از این جهت توبیخ کرد ابلیس را بقول خود سبحانه ما منعک
ان تسجد لما خلقت بیدی و وقتی که حضرت اسمائیه

بجمع دو حضرت وجوب و امکان شد بعضی گفته مراد از بدان حضرت
وجوب و امکان است و حق است که تقابل اعم است از و زیرا صفت
فاعله گاهی متقابل می‌شود مثل جمیل و جلیل و لطیف و قهار
و ضار و نافع و بعضی صفتها با اسما داخل می‌شود مثل انیس و هادی
و رافع و خافض و منفع و مضر یوم الجمعة عبارت است
از وقت لقا و وصول بسوی عین جمع باب الكاف
الكتاب المبین عبارت است از لوح محفوظ که مراد است بقول حق سبحانه
ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین الكل اسم حق سبحانه
است باعتبار حضرت واحدیت الهیه که جامع جمیع اسما است و از این
جهت گفته شد احدیت بذات کل باسما منسوب الكلمة کنایت است از
هر یکی از ماهیات اعیان و حقائق و موجودات خارجیه
و فی الجملة کنایت است از هر متعین و گاهی معقولات
از ماهیات و حقائق و اعیان مخصوص می‌شود بکلمه معنویه
یا غیبیه و خارجیات بکلمه وجودیه و مجردات و مفارقات
بکلمه تامه کلمة الحضرة عبارت است از کلمه کن مثل قوله تعالی
إِنَّمَا أَمْرُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ و کلمه کن
صورت اراده کلیه است الكنز المخفی عبارت است از هویت

احدیت که پنهان است در غیب این هویت احدیت بشترین
همه باطن است الكنود در شریعت تارک فرایض است و در
طریقت تارک فضایل است و در حقیقت آن کس است که خواست
شی را که حق سبحانه بخواست در را مانع می‌کند حق سبحانه
در مشیت پس ندانست حق سبحانه کون النقطة غیر
منقسمة للتسلسل عبارت است از آن جهت که کثرت
واحد حق بتمیز تعینات موجب نمی‌شود تفرق جمعیت الهیه واحدیت
ذاتیه را كوكب الصبح عبارت است از اول چیزی که
ظاهر می‌شود از تجلیات و گاهی اطلاق می‌شود بر آنکه
متحقق شود بمظهریت نفس کلیه این معنی از قول حق سبحانه
فلما جن علیه اللیل رای کوکبا کیمیا عبارت است
از قناعت بموجود و ترک تشوق بسوی مفقود امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه فرمود القناعة کنز لا ینفد کیمیاء السعادة
عبارت است از تهذیب نفس و تصفیه او باجتناب رذائل
و تزکیه او است از و واکتساب فضایل و تزیین او است باو
کیمیا العوام عبارت است از استبدال متاع اخروی
باقی بحطام دنیوی فانی کیمیا الخواص عبارت است

نعمت او را

اخلاص کردن دل از کون با اختیار مکوّن **باب اللام**
اللائحة عبارت است از آنچه لائح می شود از نور تجلی
و بعد از نمی رود و پنهان می است ببارقه و خطره **اللب**
عبارت است از عقل که منور شود بنور قدس صافی از قشور
اوهام و تخیلات **لب اللب** عبارت است از ماده نور
الٰهی قدسی که عقل باو قوت می گیرد و صافی می شود
از قشور مذکوره و ادراک می کند علومی که متعالی
است از ادراک قلب متعلق است بکون مصون است از فهم
که محجوب است بعلم رسمی و این حال از حسن سابقه
است خیر خاتمه را اقتضا می کند **اللبس** عبارت است
از صورت عنصریه که حقائق روحانیه را می پوشد
حق سبحانه فرمود وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا
وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِم مَا يَلْبِسُونَ و از وست لبس الحقیقة
بالصورة الانسانیه چنانکه در حدیث قدسی اشارت
شد اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری **اللسن**
عبارت است از آنچه واقع می شود تصریح الٰهی گوشها که
نگاه دارند اند بانچه حق سبحانه می خواهد تعلیم کند

او را باشان اما بر سبیل تعریف الٰهی و یا بر زبان نبی یا ولی
یا صدیق **لسان الحق** عبارت است از انسان کامل که متحقق است
بمظهریت اسم متکلم **اللطیفه** عبارت است از هر اشارتی معنی
باریک اسلامی شود در فهم از وی معنی که در عبارت
نگنجد **اللطیفه الانسانیه** عبارت است از نفس ناطقه که
مسمی است پیش ایشان بقلب و این نفس ناطقه در
حقیقت تنزل روح است بسوی مرتبه که نزدیک است
بنفس مناسب است باو بوجهی و بروح بوجه دیگر و وجه
اول مسمی است بصدر و وجه دیگر بفواد **اللوح** عبارت است
از کتاب مبین و نفس کلیه **اللوائح** جمع لائح است و این معنی
بارقه است که گذشت و گاهی اطلاق می شود بر آنچه
لائح می شود بحس از عالم مثال مثل حال ساریه برای
عمر رضی الله عنه و این از کشف صوری است یعنی او که
گذشت در بارقه و از کشف معنوی است حاصل است از جناب
اقدس **اللوامع** جمع لامعه است عبارت است از انوار ساطعه
روشن می شود باهل بدایات که از ارباب نفوس ضعیفه
طاهره اند که منعکس می شود از خیال بسوی حس

مشترک پس مشاهده می شود بحواس ظاهری نماید بایشان
انوار مانند انوار شهب قمر و شمس و روشنایی دهند که
ایشان را واین انوار یا منعکس شود که غالب شود بر نفس او
انوار قهر و وعید و قسمایل شود بر سخی و یا منعکس شود که
غالب شود بر نفس او انوار لطف و وعد پس مایل شود
بر ذری لیلة القدر عبارت است از آن شب که سالک
مختص شود بتجلی خاص که دانسته شود باو قدر مرتبه او
نسبت ابتدا وصول سالک است بسوی عین جمع و مقام
رسیدگان است در معرفت باب الیم الماسک و
الممسوک به والممسوک لاجله عبارت است از عهد معنویه
واین حضرت انسان است چنانکه حق سبحانه فرمود لولاک
لما خلقت الافلاک شیخ ابو طالب مکی قدس سره گفته در کتاب
قوت القلوب افلاک دایر است بانفاس آدم و شیخ محیی الدین
رضی الله عنه گفته در ابتدا کتاب نسخ الحق الحمد لله الذی
جعل الانسان الکامل معلم الملک و ادار سبحانه تشریفا وتنویها
بانفاسه الفلک واین همه اشارت است بانچه ذکر شد ماء القدس
عبارت است از علمی که نفس پاک شود باو از دنس طباع

نجس رذایل یا عبارت است از شهود حقیقی بتجلی قدم که خبث
حدث را ازاله کند زیرا حدث نجس است المبدائیة
عبارت است از اضافت محضه که نزدیک احدیت است
باعتبار تقدم ذات احدیت بر حضرت واحدیت که او منشاء
تعینات نسب اسمائیه و صفات و اضافات اعتبارات عقلیه
است مبادی النهایات عبارت است از فروض عبادات اعنی
صلوة و زکوة و صوم و حج زیرا نهایت صلوة کمال قرب است
و مواصلهٔ حقیقیه است و نهایت زکوة بذل ماسوی الله
است بخلوص محبت حق سبحانه و نهایت صوم امساک است
از رسوم خلقیه و انمحای رسوم است بتخلق الله و ازین
جهت گفت سبحانه الصوم لی و انا اجزی به و نهایت حج
وصول بمعرفت است و تحقق بفنا است بعد از فنا زیرا مناسک
حج همه موضوع است بازاء منازل سالک تا نهایت و مقام
احدیت جمع و فرق مبنی التصوف عبارت است از خصال
ثلثه که ذکر کرد او را ابو محمد رویم وان تمسک است بفقر
و افتقار و تحقق است ببذل و ایثار و ترک تعرض و اختیار
المتحقق بالحق آن کس است که مشاهده می کند حق سبحانه

را در هر متعین بی آنکه متعین شود باو زیرا حق سبحانه اگرچه
مشهود است در هر مقید بلیسی یا صفتی یا اعتباری یا تعینی یا حیثیتی
لکن منحصر نمی شود در و مقید نمی شود باو پس اوست
مطلق مقید و مقید مطلق منزه است از تقید و لا تقید و اطلاق
و لا اطلاق **المتحقق بالحق والخلق** آن کس است که بی بند هر مطلق
در وجود برای او وجهی است بسوی تقید و هر مقید برای
او وجهی است بسوی اطلاق و برای بند هر وجود راکه
حقیقت برای او وجهی است مطلق و برای او وجهی است
مقید بی قید و هر کس که این مشهد را مشاهده کند از ذوق
متحقق بحق و خلق شود و متحقق بفنا و بقا شود **المجذوب**
آن کس است که حق سبحانه گزیده کرده او را برای نفس خود و کرده
کرد او را برای حضرت انس خود و پاکیزه کرد او را بآب قدس خود
پس جامع شد از منح و عطایا آنچه ظفر یافت باو بجمیع مقامات
و مراتب بی کلفت مکاسب و متاعب **المجالی الکلیة والمطالع**
والمنصات عبارت است از مظاهر مفاتح غیوب که گشوده
شد باشان کلیدهای درهای بسته میان ظاهر
وجود و باطن او و آن پنج است اول مجلی ذات احدیت است

و عین جمع و مقام او ادنی و طامه کبری و مجلی حقیقت حقایق و این
غایت غایات است دوم مجلای برزخیت اولی و مجمع
البحرین و مقام قاب قوسین و حضرت جمعیت اسماء الهیه سوم
مجلای عالم جبروت است و انکشاف ارواح قدسیه است
چهارم مجلای عالم ملکوت است و مدبرات سماویه
و قائمان بامر الهی در عالم ربوبیت پنجم مجلای عالم ملک است
بکشف صوری و عجایب عالم مثال و مدبرات کونیه در عالم
سفلی **مجلی الاسماء الفعلیة** عبارت است از مراتب کونیه
که اجزاء عالم است و آثار افعال است **مجمع البحرین**
عبارت است از قاب قوسین از جهت اجتماع بحر وجوب
و امکان در و و بعضی گفته اند که عبارت است از حضرت جمع
وجود باعتبار اجتماع اسماء الهیه و حقایق کونیه در و **مجمع**
الاهواء عبارت است از حضرت جمال مطلق زیرا تحقق
متعلق نمی شود هوا مگر بشیء از جمال او و از این جهت گفته شد

نقل فوادک حیث شئت من الهوی ... ما الحب الا للحبیب الاول

و شبلی گفته: کل الجمال غدا لوجهک مجملا ... لکنه فی العالمین مفصل

مجمع الاضداد عبارت است از هویت مطلقه که آن حضرت تعالی

اطراف است **المحبة الاصلية** عبارت است از محبت ذات سبحانه
عین خود را از جهت ذات خود نه بامر زاید زیرا این محبت اصلیه اصل
جمع انواع محبات است پس هر محبت که میان دو کس شود اما
از جهت مناسبت در ذات ایشان یا از جهت اتحاد است در وصف
یا امر سوم ماحلی فعلی **المحفوظ** آن کس است که حق سبحانه نگاه
داشته او را از مخالفات در قولی و فعل و ارادت پس نمی
گوید و نمی کند مگر آنچه حق سبحانه راضی می شود و اراده
نمی کند مگر حق سبحانه اراده کرده او را و قصد نمی کند مگر آنچه
حق سبحانه فرموده است او **محو ارباب الظواهر** عبارت است
از رفع اوصاف عادت و خصال ذمیمه و مقابل می شود باو
اثباتی که او اقامت احکام عبادت و اکتساب اخلاق حمیده
است **محو ارباب السر** عبارت است از ازاله علل و آفات
و مقابل می شود باو اثبات مواصلات و این بازاله صفات
عبد و رسوم اخلاق و افعال او می شود بسبب تجلیات صفات
حق سبحانه و افعال و اخلاق او چنانکه فرموده کنت سمعه
الذی یسمع به الحدیث **محو الجمع و المحو الحقیقی** عبارت است
از فنا کثرت در وحدت **محو العبودیة و محو عین العبد**

عبارت است از اسقاط اضافه وجود بسوی اعیان زیرا
اعیان شوون ذاتیه است ظاهر شدند در حضرت واحدیت
بحکم عالمیت پس اعیان معلومات معدوم العین اند همیشه لیکن وجود
حق سبحانه ظاهر شد در ایشان پس این اعیان یا این که
ممکنات معدوم اند لیکن برای ایشان آثاری دارد در وجودی
که ظاهر است با ایشان و بصور معلومه ایشان و وجود نیست مگر
عین حق سبحانه و اضافت نسبت است او را وجود نیست در خارج
و افعال و تاثیرات نیستند مگر تابع وجود زیرا معدوم
موثر نمی شود پس فاعل و موجود نیست مگر حق سبحانه
تنها پس او سبحانه عابد است باعتبار تعینش و تقیدش بصورت
عبد که آن شانی است از شوون ذاتیه او و او معبود است
باعتبار اطلاقش و عین عبد باقی است بر عدمیت خود
پس عبد محو و عبودیت محو چنانکه حق سبحانه ما یکون من نجوی
ثلثه الا هو رابعهم و قوله او لقد کفر الذین قالوا ان الله
ثالث ثلثه پس اثبات کرد که او رابع ثلثه است و نفی کرد ثالث
ثلثه بودن را زیرا اگر او سبحانه احد ثلاثه می شد ممکن
می شد مثل ایشان تعالی عن ذلک و تقدس لما وقع که

فرمود و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی [illegible]

ثلاثه شود غیر ایشان شود باعتبار حقیقت عین ایشان است باعتبار
وجود باخود غیر ایشان است باعتبار تعینات ایشان عین ایشان
است باعتبار حقیقت ایشان **المحق** عبارت است از فنا عبد
در ذات حق سبحانه چنانکه محو فناء افعال عبد است در فعل
حق سبحانه وطمس فناء صفات عبد است در صفات حق سبحانه
پس اول نبیند در وجود فعلی برای شی مگر برای حق سبحانه
ودوم نبیند برای شی صفتی مگر برای حق سبحانه وسوم
نبیند وجودی مگر برای حق سبحانه **المحاضرة**
عبارت است از حضور قلب با حق سبحانه در استفاضه از
اسماء او **المحاذاة** عبارت است از حضور قلب با وجه حق سبحانه
بمراقبه که ذاهل شود از ماسوای او تا بان غایت که
غیر او را نبیند از جهت غیبت او از جمیع ماسوای خود
المحادثة عبارت است از خطاب حق سبحانه برای
عبد در صورتی از عالم ملک مثل نداء که برای موسی
علیه السلام از شجره شد **المخدع** عبارت است از جای ستر
قطب یعنی پرده کشیدن او از افراد واصلان **المدد الوجودی**
عبارت است از وصول هر محتاج الیه که بممکن است

در وجود او با وپیاپی تا ممکن باقی می شود زیرا حق سبحانه مدد
می رساند او را از نفس رحمانی بوجود تا وجود او منعدم
می شود بر عدمش که آن عدم مقتضای ذات اوست بی
موجدش و این مدد در تحلل وبدل تحلل از غذا ودر تنفس ورد
او از هوا ظاهر محسوس است واما در جمادات وافلاک
وروحانیات پس عقل حاکم است بدوام رجحان وجودشان
از منعدم او وشهود وکشف حکم می کند بتبدل هر ممکن در هر آن
خلق جدید **المراتب الکلیة** شش است مرتبه ذات احدیت
است ومرتبه حضرت الهیه که آن حضرت واحدیت
است ومرتبه ارواح مجرده است ومرتبه نفوس عامله
که او عالم مثال وعالم ملکوت است ومرتبه عالم ملک
که او عالم شهادت است ومرتبه کون جامع که آن عالم
انسان است که او مجلای جمیع وصورت جمعیت است
وما گفتیم تجلیات پنج است ومراتب شش از جهت آنکه تجلی
مظهری است که این مراتب بحسب آن ظاهر می شوند وذات
احدیت هیچ شی را مجلی نمی شود زیرا بعد در اعیان
نیست در واصل او تا بان غایت که عالم معلوم نیست

نیست در وی آن حضرت مرتبه اصلیه است این مراتب را
پی شود تنزل آن حضرت و ما عدا او همه مجالی است باطنه
یا ظاهره پس احدیت ذات را مجلی نیست مگر انسان کامل
مرآت الکون عبارت است از وجود مضاف و حدانی زیرا همه
اکوان و اوصاف و احکام او ظاهر می شوند مگر در وجود آن
مرآة مخفی می شود بظهور اکوان و اوصاف و احکام چنانکه
وجه آینه مخفی می شود بظهور صور در وی **مرآت الوجود**
عبارت است از تعینی که منسوب است بسوی شوون
باطنه که صور ایشان اکوان است زیرا شوون باطن است
و وجود که متعین است بتعینات شوون ظاهر است پس
ازین جهت شوون مرایا وجود واحد شد متعین بصور
شوون **مرآت الحضرتین** یعنی حضرت وجوب و امکان
عبارت است از انسان کامل و همچنان آینه حضرت الهیه
انسان کامل است زیرا او مظهر ذات با جمیع اسماست
المسامرة عبارت است از مکالمه حق سبحانه بعبد
در سر او زیرا اسامر در عرف لغت مکالمه است در شب
مسالک جوامع الثنیة عبارت است از ذکر ذات باسمائه
نه وصفه و فعله یا معرفت او و شهود او زیرا ذات مطلقه
اصل جمیع اسماست و اجل وجوه تعظیم و اعظم وجوه
و تعظیم مطلق است که متناول است جمیع اوصاف او را زیرا
ذاکر اگر ستایش کند او را بعلمش یا بوجودش یا بقدرتش
بحقیقت تعظیم را تقیید کند بآن وصف اما اگر ستایش برد باسما
ذاتیه شود مثل قدوس و سلام و سبوح و علی و حق
و امثال ایشان که ستایشهای همه است بمعنی تعظیم را
تعمیم کرده شود بجمیع کمالات **مستوی الاسم الاعظم**
عبارت است از بیت محرم که حق بنجد در وی یعنی قلب کامل
مستند المعرفة عبارت است از حضرت واحدیت که
آن منشأ جمیع اسماست **المستهلک** عبارت است از فانی در ذات
احدیت بتجلی که هیچ از وی رسمی نماند **المسئلة**
الغامضة عبارت است از بقاء اعیان ثابته بر عدم خود
با تجلی حق سبحانه باسم نوراني وجودی که ظاهر است در صور
اعیان و ظهور او باحکام ایشان و بروز او در صورت خلق
جدید بر آنات باضافت وجود او بسوی ایشان و تعین او
با ایشان بر عدم اصلی زیرا اگر دوامی که مر وجود ایشان است

که عبارت است

با بقاء ایشان

باصاف وجود بسوی ایشان وتعین باشان بی بود ظاهر بی
شدند البته واین امر کیفی ذوقی است فهم از و دوبی شود
وعقل ابای کند **المستریح من العباد** آن کس است که او را
حق سبحانه بر سر قدر اطلاع کرده زیرا او بی بیند بتحقق هر
مقدور که وقوع او واجب است در وقت معلوم خود وهر چه عدم
وقوع او ممتنع است پس براحت نشیند از طلب و انتظار برای
انچه واقع نشود واز حزن وتحویر انچه فوت شد چنانکه گفت سبحانه
مَا أَصَابَ مِن مُّصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ الایه وازین جهت انس رضی الله
عنه گفت خدمت کردم رسول الله صلی الله علیه وسلم ده سال
نگفت برای چیزی که کردم چرا کردی وبرای چیزی که
ترک کردم چرا ترک کردی وسیاقت انسان مگر ملایم
را **مشارق الفتح** عبارت است از تجلیات اسمائیه زیرا
تجلیات اسمائیه مفاتیح اسرار غیب و تجلی ذات است **مشارق
شمس الحقیقه** عبارت است از تجلیات ذات پیش از فناء
تام در عین احدیت جمع آن کس است که حق سبحانه او را اطلاع
کند بر ضمایر خلق وتجلی کند برای او باسم باطن واشراق کند
بر بواطن وشیخ ابو سعید بن ابی الخیر رضی الله عنه یکی ازیشان بوده
ازم

راست

المضاهات بین الشئون والحقایق عبارت است از ترجمانی
کونیه بر حقایق الهیه که آن اسما است واز ترتب اسما بر شئون
ذاتیه پس اکوان سایه‌های اسما و صور ایشان است واسما سایه‌های
شئون است **المضاهات بین الحضرات** عبارت است از انتساب
اکوان بحضرات ثلث حضرت وجوب وحضرت امکان وحضرت
جمع میان دو حضرت پس هر چیزی از اکوان که نسبت او بوجوب
اقوی است اشرف واعلی شد پس حقیقت علویه روحیه
یا ملکیه یا بسیطه فلکیه شد وهر چیزی که نسبت او بامکان اقوی
است اخس وادنی شد پس حقیقت سفلیه عنصریه بسیطه
یا مرکبه شد وهر چیزی که نسبت او بجمع اشد است حقیقت انسانیه
شد پس هر انسان که میل او بامکان بیشتر شد واحکام کثرت
امکانیه در و اغلب شد از کفار شد وهرکه میل او بوجوب
بیشتر شد واحکام وجوب در و اغلب شد از سابقان شد که
انسان انبیا واولیا اند وهرکه این دو جهت برابر شد از مقتصد
ان مومنان شد وبحسب اختلاف میل بسوی یکی از دو جهت
مومنان مختلف شدند در قوت ایمان وضعف او **المطالعة**
عبارت است از واقف کردن حق سبحانه عارفان را در ابتدا

والاکوان صح

سوال ما از سوال وطلب انسان در ایجاد ما زیرا کرد بسوی
حوادث وکاینات اطلاق شود بر استشراف مشاهده ونظر او
نزد طوالع مشاهده وانکشافات او ونزد مبادی بروز شاهد
المطلع عبارت است از مقام شهود متکلم نزد خواندن
آیات کلام حق سبحانه درحالت تجلی بصفتی که آن مصدر آن آیه
است چنانکه جعفر بن محمد صادق رضی الله عنه فرمود لقد تجلی الله
لعباده فی کلامه ولکن لا یبصرون یعنی بتحقیق حق سبحانه
برای بندگان خود تجلی کرد در کلام خود ولکن ایشان نمی
بینند وقتی امام جعفر در نماز بود ناگاه بیهوش شد وبیفتاد پرسیده
شد از وی گفت که بتکرار آیتی زایل نشدم تا آن غایت که شنیدم
آن را از قایل او یعنی حق سبحانه شیخ شهاب الدین
سهروردی گفت در توجیه او زبان جعفر صادق رضی الله عنه
در آن وقت مثل شجره موسی علیه السلام بود در وقت
نداء حق سبحانه از شجره مبارکه انا الله وبخصوص این انست که
مطلع اعم است از این بیان که گذشت واو عبارت است از مقام
شهود حق سبحانه در هر شی در حالت تجلی بصفات او سبحانه
که آن شی مظهر آن صفات است لکن وقتی که وارد شد

در حدیث نبوی که ما من آیة الا ولها ظهر وبطن ولکل حرف حد
ولکل حد مطلع از این جهت مخصوص کردند باین سر **معالم**
اعلام الصفات عبارت است از اعضا مثل چشم وزبان وگوش
ودست زیرا انسان بحالیست که معانی صفات واصول
صفات با ایشان ظاهر می شوند ومعلم محل ظهور است
مثل معالم دین ومعالم طریق **المعلم الاول ومعلم الملک**
آدم علیه السلام است بدلیل قول حق سبحانه یا آدم
انبئهم باسمائهم **مغرب الشمس** عبارت است از اختفاء حق تعالی
خود واختفاء روح بجسد **مفتاح سر القدر** عبارت است از
اختلاف استعدادات اعیان ممکنه در ازل **المفتاح الاول**
عبارت است از اندراج همه اشیاء در اح این اشیاء در وجود
ند در غیب غیوب که آن احدیت ذات است مثل شجره در
نواة وی مسمی است بحروف اصلیه **مفرح الاخوان ومفرج**
الکروب عبارت است از ایمان بالقدر **المفیض**
عبارت است از اسمی از اسمای علیه السلام زیرا اوست
متحقق باسماء حق سبحانه ومظهر افاضه نور هدایت بر ایشان
وواسطه افاضه اوست **المقام** عبارت است از استیفاء

حقوق مراسم زیرا هر که استیفا نکرد حقوق انچه در واست از منازل
صحیح نیست برای او ترقی بسوی بالای وچنانکه هر کس که
بقناعت متحقق نشد تا بحیثیی که ملکه شود باو برای او توکل صحیح نیست
و هر که متحقق نشد بحقوق توکل برای او تسلیم صحیح نشد
و همچنین جاری در جمیع منازل ومراد از استیفا ان است که انجا
باقی نماند هر و بقیه از درجات مقام سافل که با ممکن شود
ترقی برای او بسوی بالا زیرا اکثر بقایا باسافل و درجات
رفیعه تدارک می شود مگر در مقام عالی خود مراد تمکن
او ست در مقام بسبب تثبت قدم درو بحیثیی که تحول نشود
ازو تا حال شود و اسم این مقام صادق شود بر وی بسبب حصول
معنی او که مسمی شود بقانع ومتوکل وهمچنان در جمیع زیرا
مسمی می شود بمقام مگر با قامت سالک درو **مقام التنزل الرحمانی**
عبارت است از نفس رحمانی اعنی ظهور وجود حقانی
در مراتب تعینات **المکانه** عبارت است از منزلة که ارفع
منازل است نزد حق سبحانه که ایی اطلاق شود برو
مکان و او ست اشارت کرده باو بقول حق سبحانه فی
مقعد صدق عند ملیک مقتدر **المکر** عبارت است از ادراف

نعم با مخالفت او وابقاء حال با سوء ادب و اظهار ایات و کرامات
از غیر امر و غیر حد **الملک** عبارت است از عالم شهادت
الملکوت عبارت است از عالم غیب **ملک الملک** عبارت
است از حق سبحانه در حال مجازاه عبد بر انچه صادر شد
ازو از انچه مامور بود باو **ممد الهمم** عبارت است
از نبی صلی الله علیه وسلم زیرا او واسطه است در افاضه
حق سبحانه هدایت را بر انکه می خواهد از بندگان خود
و در امداد ایشان بنور **المناصفه** عبارت است از انصاف
و حسن معامله با حق سبحانه و خلق **المنهج الاول**
عبارت است از انشاء و ظهور واحدیت از احدیت ذاتی
وحدت ذاتیه و از کشف انشاء جمیع صفات و اسما در
مراتب ذات و هر که حق سبحانه او را شاهد کرد ترتیب
اسما و صفات در جمیع مراتب ذات پس متحقق او را حق سبحانه
دلالت کرد براقرب سبیل از منهج اول **المنقطع**
الوحدانی عبارت است از حضرت جمع که نیست غیر را در وی عینی
و نه اثری پس ان حضرت محل انقطاع اعتبار است و عین
جمع احدیت است و مسمی است بمنقطع الاشارات و حضرت وجود

وحضرت جمع **منتهی المعرفة** عبارت است از حضرت واحدیت
ومسمی است بمنشاء سوی باعتبار انشاء نفس رحمانی که
ازو ظاهر می شود صور معانی زیرا صور معانی بوجود ظاهر
می شود وبمنزله تدلی از جهت تنزل حق سبحانه در وبسوی
صور خلق وبمنزله تدانی از جهت دنو خلق رو بحق سبحانه
وبمنشاء خود از جهت ابتدا فیضان جود حق سبحانه ازو تا بغیر
ان اسما **المناسبة الذاتية بين الحق وعبده** از دو وجه
است یا باین وجه که احکام تعین عبد وصفات کثرت
او موثر نشود در احکام وجوب حق سبحانه ووحدت او ولی
متاثر شود از و ورنگین شود ظلمه کثرت عبد بنور وحدت
او ویا باین وجه که عبد متصف شود بصفات حق سبحانه
ومتحقق شود بجمیع اسماء او پس اگر این دو امر متحقق شود
ان عبد انسان کامل است مقصود لعینه است واگر امر
اول متحقق شود بدون ثانی پس ان محبوب مقرب است
وحصول ثانی بدون اول محال است ودرین دو امر
مراتب کثیره هست اما در امر اول بحسب شدة غلبه وحدت
بر کثرت وضعف اوست وبحسب قوت استیلاء احکام وجوب

بر احکام امکان وضعف اوست واما در امر ثانی بحسب استیعاب
تحقق عبد بجمیع اسما وعدم او بسبب تحقق ببعض اسما دون بعض
المهیمون عبارت است از ملائکه که متحیر هایم اند در شهود
جمال حق که نمی دانند حق سبحانه ادم را آفرید از جهت اشتغال
ایشان بمشاهده حق وهیمان وحیرت ایشان وایشان در
مرتبه علیا اند که مکلف نشده اند بسجود ادم از جهت غیبت
ایشان از ما سوای حق سبحانه وحیرت ایشان بنور جمال
او پس واسع نمی شود شی را از ما سوای او وایشان
کروبیان اند **الموت** باصطلاح ایشان عبارت است از قمع هوای نفس
زیرا زندگی نفس بهوی است ومیل نمی کند نفس بلذات
وشهوات خود وبمقتضیات طبیعت بدنیه مگر بهوا ووقتی
که نفس میل کند بسوی جهت سفلی قلب را که نفس ناطقه
است می کشد بسوی مرکز خود پس ان وقت میرد از حیوة
حقیقیه علمیه که برای قلب است بجهل ووقتی که نفس
بمیرد از هوای خود بسبب قمع هوی قلب باز گردد بطبع
خود ومحبت اصلیه خود بسوی عالم خود که عالم قدس است
وبسوی نور وحیوة که قابل موت نیستند اصلا وباین

موت اسارت کرد افلاطون مت بالارادة تحیی بالطبیعه
یعنی بمیر بارادت تا زنده شوی بطبیعت امام جعفر بن محمد
صادق رضی الله عنه گفت الموت هو التوبه قال الله
تعالی فَتُوبُوا اِلَى بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ پس هر که توبه کرد
نفس خود را کشت وازین جهت است که وقتی موت را اضافت
اثبات می کند بمخالفة نفس را تخصیص می کنند بموت احمر
وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم باز گشت از جهاد کفار
فرمود رجعنا من الجهاد الاصغر الی الاکبر گفتند که یا رسول الله
وما الجهاد الاکبر گفت مخالفة النفس و در حدیث دیگر المجاهد
من جاهد نفسه پس هر کس که بمرد از هوای خود پس او زنده گشت
یافت بهدایت خود از ضلالت و بمعرفت از جهالت قال الله
تعالی اَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَاَحْيَيْنَاهُ یعنی میتا بالجهل فاحییناه
بالعلم واین موت را تسمیه کردند بموت جامع که جامع همه
مردنهاست الموت الابیض عبارت است از گرسنگی زیرا
منور باطن است و روی دل را سپید می گرداند پس
وقتی که سالک سیر نشد بل ذا نل نشد از گرسنگی بمرد بموت
ابیض پس او فطنت ذکاوت او زنده می شود زیرا سیری

فطنت را بمیراند پس هر که بطن او بمرد فطنت او زنده شد الموت
الاخضر عبارت است از پوشیدن مرقع از خرقهای انداخته که
او را قیمت نیست پس وقتی که قانع شد از لباس جمیل بدین مرقع اقتصار
می کند برای ستر عورت می کند و نماز در وی درست می شود
پس او بمرد بموت اخضر از جهت اخضرار عیش او بقناعت و نضارت
روی نضرت جمال ذاتی که زنده شد باو وبی نیاز شد از
تجمل عارضی چنانکه گفته شد اذا المرء لم یدنس من اللؤم عرضه
فکل رداء یرتدیه جمیل و وقتی که امام شافعی رضی الله عنه
دیده شد در جامه کهنه که قیمت ندارد بعضی جهال عیب کردند
باو در جواب گفت لئن کان ثوبی فوق قیمته الفلس فلی فیه
نفس دون قیمته الانس فثوبک شمس تحت انواره الدجی وثوبی
لیل تحت ظلمته الشمس الموت الاسود عبارت است از احتمال
اذی خلق زیرا وقتی که در نفس خود نیافت تنگی و حرج در
اذاء خلق پس او متالم شد بل التذاذ یافت باو از جهت دیدن
او از محبوب خود چنانکه گفته شد اجد الملامة فی هواک
لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوم اشبهت اعدائی فصرت
احبهم اذ کان حظی منک حظی منهم واهنتنی فاهنت نفسی عامدا

ما من یهون علیک بمن اکرم بس اکابر بوت اسوح و او فنای فی الله
است از جهت شهود او ذاتی را از حق سبحانه بدیدن فناء افعال
در فعل محبوب خود یا بدیدن نفس خود را و نعتها خلود فانی
در محبوب و انکه زندیکی یابد بوجود حق سبحانه از امداد حضرت
جود مطلق **المیزان** عبارت است از انچه باو متوصل می شود
انسان بسوی معرفت آراء صائبه و اقوال سدیده و افعال
جمله و تمیز می کند از اضداد شان و این عدالت است که سایه
وحدت حقیقیه است مشتمل است بر علم شریعت و طریقت و حقیقت
زیرا متحقق نشد بان عدالت صاحب او مگر نزد تحقق او بمقام احدیت
جمع و فرق زیرا میزان اهل ظاهر شرع است و میزان اهل باطن
عقل است که منور بنور قدسی و میزان خصوص ان علم طریقت
است و میزان خاصه خاصه ان عدل الهی است که متحقق نشد باو
مگر انسان کامل **باب النون النبوة** عبارت است از اخبار
از حقایق الهیه یعنی عبارت است از معرفت ذات حق سبحانه
و اسما و صفات و احکام او و این نبوت دو قسم است نبوت تعریف
است و نبوت تشریع پس قسم اول انباء و اعلام است از معرفت
ذات و صفات و اسما و قسم دوم جمیع این همه است با مصاحبت تبلیغ

احکام و تادیب با خلاق و تعلیم بحکمت و قیام بسیاست و این مختص
است برسالت **النجبا** ان چهل تن اند که قائم اند باصلاح امور
خلق و بار کردن اثقال ایشان و متصرف اند در حقوق خلق نه
غیرا و **النفس** عبارت است از ترویح قلوب بلطایف غیوب
و این ترویح برای محب انس گرفتن است بمحبوب **النفس**
الرحمانی عبارت است از وجود اضافی که وحدانی است بحقیقت
خود متکثر است بصور معانی که اعیان است و احوال ایشان در
حضرت واحدیه مسمی شد بنفس از جهت تشبیه بنفس انسانی که
مختلف است بصور حروف با انکه در حد ذات خود هوایی
ساذج است و از جهت نظر بسوی غایت که ان ترویح اسماست که
داخل اند در حیطه اسم رحمن از کرب و زحمتهای ایشان
و او بکون اشیاست دران اسما و بالقوه بودن ایشان است مثل
روح انسان بتنفس **النفس** عبارت است از جوهر بخاری
لطیف که حامل است قوت حیوة و حس و حرکت ارادیه را
و حکیم تسمیه می کند او را بروح حیوانی و او واسطه است میان
قلب که ان نفس ناطقه است و میان بدن که اشارت کرده
باو در قران بشجره زیتونه که موصوف است بمبارکه لاشرقیه

ولاغربیه ازجهت ازدیاد اشان وترکیب او بان وازجهت ان که
نیست او از شرق عالم ارواح مجرده ونه از غرب عالم اجساد
کثیفه **النفس الامارة** عبارت است ازان نفس که میل کند
بسوی طبیعت بدنیه و امر کند بلذات و شهوات حسیه
و می کشد قلب را بسوی جهت سفلیه پس این نفس ماوی شر است
و منبع اخلاق ذمیمه و افعال سیئه است قال الله تعالی
إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ **النفس اللوامة** عبارت است ازان
نفس که منور شود بنور قلب بقدری که تنبه شده باو از
غفلت او پس بیدار شود و باصلاح حال خود اغاز کند درحالت
تردد میان جهت ربوبیت و خلقیت پس هر بار که کلیه
حظوه کند از و بحکم جبلت ظلمانیه او و جرمی او تدارک کند
اورا نور تنبیه الهی پس شروع کند بملامت نفس خود و توبه
کند از و در حالت استغفار و بازگشته بسوی آستانه غفار
رحیم و از این جهت حق سبحانه بذکر او قسم فرموده در قول خود
لا اقسم بالنفس اللوامة **النفس المطمئنة** عبارت است
ازان نفس که تنور او بنور قلب تمام شود تا بغایتی که منخلع شود
از صفات ذمیمه خود و متخلق شود باخلاق حمیده و متوجه شود

بسوی جهت قلب بالکلیه در حالت متابعت او برای قلب در ترقی
بسوی جناب عالم قدس و در حالت تنزل او بجانب جسم
و در حالت مواظبه او بر طاعات و در حالت سکنات و بسوی
حضرت رفیع الدرجات تا بغایتی که رب او مخاطبه کند
باو بقول خود يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً
مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي از جهت تجرد
النقبا طائفه است که متحقق شدند باسم باطن پس شرف
و مطلع شدند بر بواطن خلق و استخراج کردند خفایای ضمایر
را از جهت انکشاف حجب از وجوه سرایر برای ایشان و ایشان
صدند **النکاح الساری فی جمیع الذرات** عبارت است از توجه
حبی اشارت شده باو در قول او سبحانه کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیاً
فاحببت ان اعرف زیرا قول او سبحانه کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیاً
اشارت می کند بسبق خفا و غیبت و اطلاق بر ظهور و تعین
بسوی ازلی ذاتی و قول او سبحانه فاحببت ان اعرف
اشارت می کند بمیل اصلی و حب ذاتی که او وصلت است
میان خفا و ظهور که اشارت شده باو بان اعرف پس ان
وصلت اصل نکاح است که سارست در جمیع ذرات زیرا وحدت

مقتضی است حب ظهور شهود احدیت را که ساری است در جمیع
مراتب تعینات متوسطه و تفاصیل کلیات ایشان بحیثیتی که خالی
نشود از شان چیزی وان وحدت حافظ است شمل کثرت
را در جمیع صور از شتات و تفرقه پس اقتران ان وحدت
بکثرت وصلت نکاح است اولا در مرتبه حضرت واحدیت باحدیت
ذات در صور تعینات و باحدیت جمع اسما و بعد ازین
باحدیت وجود اصلی در جمیع مراتب و اکوان بحسب وتادر
حصول نتیجه از حدود قیاس و تعلیم و تعلم و غذا و مغتذی
و ذکر و انثی پس این حب که مقتضی است محبت محبوبیت را الی
علی که مقتضی است عالمیت و معلومیت را ان اول سریان وحدت
است در کثرت و ظهور تثلیث که موجب ایجاد و تاثیر و فاعلیت
و مفعولیت است وان نکاح ساری است در جمیع ذرات
نهایة السفر الاول عبارت است از رفع حجاب کثرت از وجه
حق سبحانه نهایة السفر الثانی عبارت است از رفع حجاب
وحدت از وجوه کثرت علمیه باطنه نهایة السفر
الثالث عبارت است از زوال تقید بضدین ظاهر
و باطن بحصول در احدیت عین جمع نهایة السفر الرابع

عبارت است از سیر که حاصل است نزد رجوع از حق بسوی
خلق در مقام استقامه که آن احدیت جمع و فرق است بسبب
شهود اندراج حق در خلق و اضمحلال خلق در حق تا ببیند عین
واحده را در صور کثره و صور کثره را در عین وحدت
النوالة عبارت است از هر چیزی که حق سبحانه اهل قربت
را افاده کند از ان وقت که خلعت رضا را باو پوشانید و گاهی
اطلاق شود بر هر خلعتی که می پوشاند او را بر یکی
و گاهی بافراد مخصوص شود ن در قول حق سبحانه ن
والقلم عبارت است از اسمی از اسماء الله تعالی وان
تجلی اوست باسم ظاهر خود یعنی وجود ظاهر در همه
صور اکوان و گاهی اطلاق شود بر هر چیزی که کشف
کند مستور را از علوم لدنیه و واردات الهیه که میراند
کون را از قلب نور الانوار عبارت است از حق سبحانه
باب السین السابقة عبارت است از عنایت الهیة
که اشارت شده باو در تنزیل بقوله سبحانه وَبَشِّرِ الَّذِينَ
آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ
السالک آن کس است که سیر کرده بسوی [illegible] حق سبحانه

از علم اجمالی در حضرت احدیت
و قلم عبارت است از حضرت
تفصیل النون عبارت است
ص

ومتوسط شده میان یزید و ممتنع مادام که در سیر است السمة
عبارت است از سما که مسمی است بهیولی از جهت آن که
روشن و ظاهر و موجود نشده مگر بصورت بنفس خود
السند عبارت است از هر چیزی که حاجب شود ترا
از آنچه ترا بایست است مثل غطا کون و وقت با عادات و اعمال
الستایر عبارت است از صور اکوان زیرا آن صور مظاهر
اسماء الهیه است دانسته شوند از پس این مظاهر چنانکه شیخ
گفت تجلیت للاکوان خلف ستورها فنمت بما ضمت علیه الستایر
پرده هایی است مخصوص بهیاکل بدنیه انسانیه رها کرده
میان عالم غیب و شهادت و حق و خلق جود القلب
عبارت است از فناء قلب در حق نزد شهود او حق سبحانه را
بحیثیتی که شاغل شود او را و صرف کند استعمال جوارح
از و سبحانه السحق عبارت است از ترکیب بنده در تحت رسوم
سدرة المنتهی عبارت است از برزخیت کبری که منتهی
می شود آن سوی سیر کمل و اعمال و علوم ایشان وان نهایت
مراتب اسمایه است که بالایی او مرتبه نیست السر
عبارت است از آنچه خاص شود بهیئتی علیحده از جانب

حق سبحانه نزد توجه ایجادی بسوی او که اشارت شده باو
بقول حق سبحانه إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ
كُنْ فَيَكُونُ و ازین جهت گفته شد لا یعرف الحق الا الحق و لا یحب الحق
الا الحق و لا یطلب الحق الا الحق زیرا آن سر است که طالب حق است و محب
و عارف او سخنان نبی صلی الله علیه و سلم فرمود عرفت
ربی بربی سر العلم عبارت است از حقیقت علم بحق زیرا علم
عین حق سبحانه است در حقیقت غیر اوست باعتبار سر الحال
عبارت است از آنچه دانسته شود از مراد حق سبحانه در آن
حال سر الحقیقة عبارت است از آنچه افشا نکرده از حقیقت
حق سبحانه در هر شیء سر التجلیات عبارت است از شهود
هر شیء در هر شیء و آن بسبب انکشاف تجلی اول است برای قلب
پس قلب شاهد شود احدیت جمعیه را که میان همه اسما است از جهت
اتصاف هر اسم بجمیع اسما از جهت اتحاد اسما بذات احدیت
و امتیاز ایشان بتعینات که ظاهر می شوند در اکوان که صور
اسما است پس آنگه شاهد می شود هر شیء را در هر شیء سر
القدر عبارت است از آنچه حق سبحانه دانست او را از هر
عین در ازل از آنچه منتقش شد در او از احوال او که ظاهر

می شود بر و نزد وجود او پس حکم نمی کند مگر بعلم خود بانچه حق سبحانه

دانست او را از عین او در حال ثبوت او **سر الربوبية**

عبارت است از ظهور رب سبحانه بصور اعیان پس اعیان از حیثیت

مظهریت ایشان برای رب که قائم بذاته است ظاهر است متعینا

تشکه تمام اند باو سبحانه موجود ند بوجود او پس ان اعیان

مربوبند از حیثیت وحق رب ایشان است پس ربوبیت حاصل

نشد در حقیقت مگر بحق سبحانه و اعیان معدومند بحال

خود را ازل پس از برای سر ربوبیت سری هست که باو

ربوبیت ظاهر شد باطل نشد **سر ابد الآثار** عبارت

است از اسماء الهیه که بواطن است **السرار** عبارت است

از انمحاق و اضمحلال سالک در حق نزد وصول تام باو اشارت

است بقول نبی صلی الله علیه وسلم لی مع الله وقت الحدیث

وقول حق سبحانه اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری **سعة القلب**

عبارت است از تحقق انسان کامل بحقیقت برزخیه که جامع

است امکان و وجوب را زیرا قلب کامل ان برزخ است و ازین

جهت گفت صلی الله علیه وسلم حق سبحانه بعلم ما وسعنی ارضی ولا

سمائی ووسعنی قلب العبد المومن **السفر** عبارت است از توجه

قلب بسوی حق سفرها چهار است اول سیر الی الله است از منازل

نفس بسوی وصول با فق مبین وان نهایت مقام قلب است

ومبدا تجلیات اسمائیه است دوم سیر فی الله است باتصاف بصفات

حق سبحانه وتحقق باسماء او بسوی افق اعلی وان نهایة حضرت

واحدیت است سوم ترقی است بعین جمع وحضرت احدیت

وان مقام قاب قوسین است در ان مدت که اثنینیت باقی

است پس وقتی که مرتفع شود انگاه مقام او ادنی است وان

نهایت ولایت است چهارم سیر بالله است از الله برای تکمیل

خلق وان مقام بقا بعد الفنا است ومقام فرق است بعد

الجمع **سقوط الاعتبارات** عبارت است از احدیت ذات

السمسمة عبارت است از معرفتی که دقیق است در عبارت

سوال الحضرتین عبارت است از سوالی که صادر است

از حضرت وجوب بزبان اسماء الهیه که طالب است از حضرت

رحمان ظهور اسما را بصور اعیان و صادر است از حضرت امکان

بزبان اعیان ظهور ایشان را باسما و مدد رساندن نفس رحمانی

اتصال اجابت سوال این دو حضرت است همیشه ٥

سواد الوجه فی الدارین عبارت است از فناء فی الله

بالکلیه بحیثیتی که صاحبش را وجود نباشد ظاهرا و باطنا از جهت
دنیا و آخرت و آن فنا حقیقی و بازگشتن است بسوی عدم اصلی
و از ین جهت گفته‌اند اذا تم الفقر فهو الله **باب العین**
العالم عبارت است از ظل ثانی و نیست او مگر وجود
حق که ظاهر است بصور ممکنات پس ظهور او بتعینات ممکنات
مسمی است باسم سوی و غیر باعتبار اضافت او بممکنات
زیرا ممکن را وجود نیست مگر بمجرد این نسبت و اگر نه وجود عین
حق است و ممکنات باقی است بر عدمیت خود در علم حق سبحانه
و این تعینات شؤون ذاتیه ممکنات است پس عالم صورت
حق است و حق سبحانه هویت عالم است و روح اوست و این
تعینات در وجود واحد احکام اسم ظاهر اوست که آن مجلی
است برای اسم باطن او **عالم الجبروت** عبارت است از عالم
اسما و صفات الهیه **عالم الامر و عالم الملکوت و عالم**
الغیب عبارت است از عالم ارواح و روحانیات زیرا
ایشان وجود یافته‌اند بامر حق بی واسطه ماده و مده **عالم**
الخلق و عالم الملک و عالم الشهادة عبارت است از عالم اجسام
و جسمانیات و آن آنست که موجود می‌شود بعد از امر بماده

و مده **العارف** آن کس است که حق سبحانه شاهد کرد او را
ذات و صفات و اسما و افعال خود را پس معرفت حالی است
حادث می‌شود از شهود **العالم** آن کس است که حق سبحانه
مطلع و واقف کرد او را بر آن مذکورات نه از جهت شهود بل
از جهت یقین **العامة** آن طایفه که علم ایشان منحصر است
بر شریعت و علمای او مسمی‌اند بعلما رسوم **العار العظیم**
و المقت الکبیر عبارت است از نقض عهد اما بلا فعل که عهد شود که
بفعل چیزی که می‌کند یا بوعده کردن بآن چه وفا نکند
قَالَ اللهُ تَعَالَى كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللهِ اَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ
وَقَالَ اَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَكُمْ وَاَنْتُمْ تَتْلُونَ
الْكِتَابَ اَفَلَا تَعْقِلُونَ و در تجهیل ایشان بقول خود سبحانه
افلا تعقلون عاری عظیم است **العبادة** عبارت است
از غایت تذلل عامه خلق برای حق سبحانه **العبودیة**
غایت تذلل خاصه است برای حق سبحانه و آن خاصه
کسانند که تصحیح نیت کرده‌اند بسوی حق سبحانه بصرف سوی او
در سلوک طریق حق سبحانه **العبودة** غایت تذلل برای
خاصهٔ خاصه است که ایشان شاهد شدند نفسها خود را

صدق

قائم اند بحق سبحانه در عبودت او پس ایشان عبادت می کنند
حق سبحانه را بحق در مقام احدیت فرق وجمع **العبادلة**
عبارت است از ارباب تجلیات اسمائیه وقتی که ایشان
تحقق کردند حقیقت اسمی را از اسما ومتصف شدند بصفتی
که ان صفه حقیقت ان اسم است منسوب می شوند باو بعبودیت
از جهت شهود شان ربوبیت ان اسم را وشهود شان عبودیت
شان را از حیثیت ربوبیت ان اسم برای ایشان بکمال ان اسم
خاصه پس انکه گفته شود او را عبد الرزاق و دیگری را عبد العزیز
وهمچنان عبد المنعم وغیر او **عبد الله** عبارت است از ان عبد که
حق سبحانه برای او تجلی کرد بجمیع اسماء خود پس نمی شود در
بندکان خود برتر مقام وبالاتر شان از و از جهت تحقق
او باسم اعظم بسبب اتصاف او بجمیع صفات حق سبحانه
واز ین جهت نبی ما صلی الله علیه وسلم مخصوص شد باین اسم
در قول سبحانه وانه لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللهِ يَدْعُوهُ پس نیست این
اسم بحقیقت مگر برای او وبرای اقطاب از ورثه او بتبعیت
او اگرچه اطلاق شود بغیر او بر سبیل مجاز از جهت اتصاف
هر اسم از اسماء او بحکم واحدیت جمع اسما **عبد الرحمن**

عبارت است از بنده که مظهر اسم رحمن شد پس او رحمت
جمیع عالمین است بحیثیتی که هیچ احد خارج نمی شود از رحمت
او بحسب قابلیت استعداد او **عبد الرحیم** عبارت است از بنده
که مظهر اسم رحیم است واو انست که رحمتش را خاص کند بان کس که
متقی ومصلح شد وحق سبحانه از و راضی شد وانتقام می کند
از ان کس که حق سبحانه غضب کرد برو **عبد الملک**
عبارت است از ان کس که مالک شود نفس خود را وغیر او را بتصرف
در و بانچه حق سبحانه خواست وامر کرد او را بتصرف پس اکثر اشد
خلق الله است بر او رید کان او **عبد القدوس** ان کس است که
حق سبحانه پاک کرد او را از احتجاب پس نمی گنجد در قلب او غیر
حق سبحانه واو ان کس است قلب او واسع شد حق سبحانه را چنانکه
فرمود لا یسعنی ارضی ولا سمائی ویسعنی قلب عبدی المومن وهر
کس که حق سبحانه را واسع شد پاک شد از غیر زیرا باقی نماند
نزد تجلی حق سبحانه چیزی غیر او پس قدوس را واسع نشد
مگر قلب مقدس از اکوان **عبد السلام** ان کس است که برای
او اسم سلام تجلی کند پس سالم شود از هر نقص واقت وعیب
عبد المؤمن ان کس است که او را حق سبحانه امن کند از

واعراض

عتاب و بلا و خلاین نیز او را امین کند بر ذوات و اموال خود

عبد المهیمن آن کس است شاهده می کند شهید بود در حق

را در هر شئ پس آن کس دیدبان شود نفس خود را و غیر را با آن

حق صلاح خود را برو بنمایه از جهت بودن او مظهر اسم مهیمن

عبد العزیز آن کس است حق سبحانه عزیز کرد او را بتجلی عزت

خود پس هیچ شئ بر و غالب نشود از دست حدثان و اکوان

و او غالب شود بر هر شئ **عبد الجبار** آن کس است که نقصان

هر شئ را جابر می شود و شکست او را اصلاح کند زیرا حق سبحانه

حال او را جابر شد و کرد اند او را بتجلی این اسم جابر حال

هر شئ در حال استعلاء او بر هر شئ **عبد المتکبر** آن کس است که

تکبر او فانی شد بسبب تذلل او برای حق سبحانه با نغایته

که کبریا الله قائم شد در مقام کبر او پس او تکبر می کند

بحق سبحانه بر ماسوای او پس متذلل می شود برای غیر او

عبد الخالق آن کس است که تقدیر می کند اشیا را بر وفق امر

حق سبحانه از جهت تجلی حق سبحانه برای او بوصف خلق و تقدیر

پس تقدیر نمی کند مگر بتقدیر حق سبحانه **عبد الباری** نزدیک

است بعبد الخالق و آن کس است که بری می شود عمل او از

تفاوت و اختلاف سوی حق کار نمی کند مگر با حفا اسم باری در حد اعتدال و تناسب بری از

تفاوت بدلیل قول او سبحانه ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت

زیرا باری است که بتجلی کند برای او شعبه از شعب اسماء که

در تحت اسم رحمن است **عبد المصور** آن کس است که تصور و تصویر

می کند مگر آنچه مطابق حق شود و تصویر او موافق شود زیرا فعل

او صادر می شود از مصوریت حق سبحانه **عبد الغفار**

آن کس است که ستر و عفو کند جنایت هر کس که جنایت کند

برو و پوشیده کند از غیر او آن چیز را که دوست می دارد

ستر او را از خود زیرا حق سبحانه [illegible] برای او را ستر کرد

و بخشید برای او بتجلی غفاریت خود پس او معامله می کند

بندگان حق را بآنچه حق سبحانه معامله کرد با و **عبد القهار**

آن کس است که حق سبحانه تو فتوح او را بتایید خود برای

قهر قوای نفس او پس تجلی کرد برای او باسم قهار شد پس

آنکه قهر می کند هر کس را که عداوت کرد با و و بر [illegible] کند

که دلیر می [illegible] باو و دشمنی کرد با و و موثر می شود در اکوان

و متاثر نمی شود از اکوان **عبد الوهاب** آن کس است که حق سبحانه

تجلی کرد برای او باسم جود پس می بخشد آنچه می بایست برای آنکه

می بایست روحی که می بایست عوض و بی غرض و مدح

می رسانند اهل عنایت خود را بمددها زیرا واسطه جود و مظهر
جود اوست **عبد الرزاق** آن کس است که حق سبحانه رزق
او را وسیع داد پس او ایثار می کند بسببا و بر بندگان حق سبحانه
و بسط می کند برای هر کس که حق سبحانه می خواهد بسط
برای او زیرا حق سبحانه در قدم او ساخته است سعه
و برکت رزق را پس نمی آید مگر بجایی که مبارک شده در و
و فایض می شود خیر **عبد الفتاح** آن کس است که حق سبحانه
بخشید او را علم اسرار مفاتح را بر اختلاف انواع اسرار پس
فتح کند باو در خصومات را و در بسته را و کارهای
تنگ را و بفرستد بافتوحات رحمت را و آنچه امساک کرده بود
از نعمت **عبد العلیم** آن کس است که تعلیم کرد او را علم کشفی
لدنی را بی تکلف عقل و فکر بلکه بمحض صفای فطرت و تایید
نور قدسی **عبد القابض** آن کس است که قبض کرد او را
بسوی خود پس او را قابض ساخت نفس خود را و غیر او را از آنچه
لایق نمی شود بایشان و نمی بایست قبض کردن بر ایشان حسب
حکمت و عدل حق سبحانه و او را مانع ساخت بندگان آنچه
صالح نمی شود برای ایشان و ایشان قبض می کند بقبض

وجر او **عبد الباسط** آن کس است که حق سبحانه گسترانید او را در
خلق خود پس می فرستد بر ایشان بدستور می حق سبحانه از نفس
او و از مال او آنچه شاد می شوند باو و منبسط می شوند
در آن حال که موافق است امر حق را زیرا او بسط می کند بتجلی
اسم باسط او پس مخالف شرع او نمی شود **عبد الخافض**
آن کس است که همه شی برای او تذللی نماید و پست می شود
از نفس خود از جهت دیدن او حق سبحانه را در رو **عبد**
الرافع آن کس است که مرتفع می شود بر هر شی از جهت نظر او
بسوی هر شی بنظر سوی و غیر و نفس خود را بالای سازد
از رتبه سوی از جهت قیام او بحق سبحانه که رفیع درجات
است و گاهی بر عکس می شود زیرا نظر اول بسبب مظهریت
اسم خافض در شهود پست هر شی را از جهت دیدن هر شی را عدم
محض و لا شی صرف و نظر ثانی از جهت تجلی اسم رافع است برای
او هر شی را بالای بیند از خود از جهت دیدن حق سبحانه
را در هر شی و این اولی است نزد قاشانی رحمه الله زیرا
عارف رحمت طلبد که متصف شود باو پس رحیم می شود
مرحوم زیرا مرحومیت منصب علیه است از رحمت **عبد المعز**

دارد

ان کس است که حق سبحانه تجلی کرد برای او باسم معز پس عزتی
دارد هر کس را که حق سبحانه عزیز داشت بعزت خود او را ولیکن
عبد المذل ان کس است که مظهر صفت اذلال شد پس خوار
بسبب تجلی مذلیت حق سبحانه هر کس را حق سبحانه خوار داشت از دشمنان
خود باسم مذل خود که تجلی کرد برای او بان اسم **عبد السمیع**
و عبد البصیر ان کس است که حق سبحانه تجلی کرد برای
او بان دو اسم پس متصف شد بسمع و بصر حق سبحانه چنانکه فرموده
کنت سمعه الذی به یسمع و بصره الذی به یبصر پس می شنود و می بیند
اشیا را بسمع و بصر حق سبحانه **عبد الحکیم** ان کس است که حکم می کند
بحکم حق سبحانه بر بندگان او **عبد العدل** ان کس است که میان مردمان
عدل می کند بحق زیرا او مظهر عدل حق سبحانه شده است و مراد
از عدل تساوی نیست چنانکه گمان برد آنکس که نمی داند
بل تمام ادا کردن است حق هر صاحب حق را و وافر دادنست برو
بحسب استحقاق او **عبد اللطیف** ان کس است که لطف می نماید
برای بندگان حق سبحانه از جهت ان که بینا بوده است محال
لطف را از جهت لطف ادراکش پس مطلع می شود بر بواطن
و واسطه است لطف حق سبحانه را ببندگان خود و امداد

او را در ان حال که ایشان شعور ندارند بان از جهت ان که حق
سبحانه لطف نموده است بتجلی اسم لطیف درو و لطف انست که
چشمها او را ادراک نمی کند **عبد الخبیر** ان کس است که
او را اطلاع کرد بر علمش باشیا پیش از بودن و پس از و **عبد
الحلیم** ان کس است که نمی شتابد کسی را که جنایت کرد بر عقوبت
و حلم می نماید از و و بر می دارد اذای آن که ایذا می کند او را
و سفاهت سفیهان را و گناه را دفع می کند بخصلتی که او احسن
عبد العظیم ان کس است حق سبحانه تجلی کرد برای او بعظمت خود
پس تذلل می نماید برای او سبحانه غایت تذلل از برای ادا حق
عظمت او پس حق سبحانه او را تعظیم می کند در چشمهای بندگان
خود و ذکر او را میان مردمان بالا کند تبجیل و توقیر می کنند
او را از جهت ظهور اثار عظمت بر ظاهر او **عبد الغفور**
ابلغ است در غفران جنایت و ستر او از عبد الغفار یعنی
عبد الغفور دایم الغفران است و عبد الغفار کثیر الغفران است
عبد الشکور ان کس است دایم الشکر شود برای رب خود زیرا
او نعمت نمی بیند مگر از و و نمی بیند او سبحانه مگر نعمت اگرچه
در صورت بلا و نقمت شود زیرا که می بیند در باطن بلا و نعمت

نعمت را چنانکه علی رضی الله عنه فرمود سبحان نعمت او برای اعدای
او در سعه رحمتش و فراخ شد رحمت او برای اولیای خود شدت
نقمتش عبد العلی آن کس است که قدر او بالا شود از اقران
خود و مرتفع شود همت او در طلب معالی از همه برادران خود و بگذرد
هر مرتبه علیه را و برسد بهر فضیلت سنیه عبد الکبیر آن کس است که
بزرگ شود بکبریای حق و تکبر او زیاده شود در فضل و کمال
بر خلق عبد الحفیظ آن کس است که حق سبحانه نگاه دارد در افعال
و اقوال و احوال و خواطر و ظواهر و بواطن او از هر شر و پس
تجلی کند در و باسم حفیظش تا بغایتی که حفظ سرایت کند از او در
جلساء او چنانک حکایت شود از ابو سلیمان دارانی که هرگز
ببال من خطور نکرد خطره سوئی سال و پرسید از جلیس خود
مادام که جالس است با او عبد المقیت آن کس است که حق سبحانه
اطلاع کرد او را بر حاجت محتاج و بر قدر حاجت او و بر وقت حاجت او
و توفیق داد او را برای انجاح حاجت بر وفق علم خود نه بزیاده
و نقصان و تقدیم حاجت نکند بر وقت حاجت و تاخیر نکند
از حاجت عبد الحسیب آن کس است که حق سبحانه کرد او را که
محاسب شود نفس خود تا بغایتی که محاسب شود در انفاس خود و توفیق

داد او را برای قیام او بر نفس خود و بر هر کس متابعت کرد
او را بحیثیتی خالص عبد الجلیل آن کس است که اجلال کرد او را
حق سبحانه بجلال خود تا بغایتی که هر که ببیند او را بترسد
از جهت جلالت قدر او و مبتلا می شود در قلب او از و عبد
الکریم آن کس است که حق سبحانه شاهد کرد او را وجه اسم کریم
خود پس تجلی کرد باسم کریم و متحقق شد بحقیقت عبودیت مقتضای
کرم زیرا کرم اقتضا میکند معرفت قدر خود را و عدم تعدی
او از طورش پس می داند که هیچ ملک نیست برای عبد پس نمی
یابد چیزی را که منسوب شود با او مگر حق سبحانه بخشیده
است بر بندگان خود بکرمش زیرا کرم مولای او تخصیص
نمی کند بملک خود هر کس را می خواهد و همچنان می بیند گناهی
از یکی مگر او می پوشاند او را بکرم خود و هیچ کس جنایت
نمی کند بر او مگر عفو می کند از او و معامله می کند او را باکرم
خصال و اجمل فعال گفته شد که عمر رضی الله عنه وقتی که
شنید قول او سبحانه ما غرک بربک الکریم گفت کرم تو یا رب
و شیخ محیی الدین عربی قدس سره گفت این کلام از باب تلقین حجت
است و فی الجمله می بیند برای گناهان جمیع بندگان با در مغفرت له

کرم او سبحانه و نمی بیند برای جمیع نعمتهای او سبحانه نزد
فیض کرم او قدری پس آن کس میشود اکرم ناس از جهت صدور
فعل او از کرم رب خود که تجلی کرد برای او باین اسم و کیاست بود
عبد الجواد آن کسی ست که مظهر اسم جواد است و واسطه
جود اوست بر بندگان خود پس هیچ کس نمیشود جوانمردتر ازو در خلق
و چگونه نمیشود که این کس نفس خود را بخشید برای محبوب
خود پس متعلق نمیشود بتعلقی ما عدای او سبحانه **عبد**
الرقیب آن کس است که میبیند رقیب خود را نزد یکتر از نفس خود
از جهت ندارک برای قیام نفس و ذهاب نفس در تجلی اسم رقیب پس
تجاوز نمیکند از حدی از حدود حق سبحانه و هیچ احدی نیست
اشد شود از جهت مراعات نفس او را از مراعات او نفس خود را
و آن که حاضر میشود از اصحاب او پس وی میشود بسبب رقیب
بودن حق سبحانه **عبد المجیب** آن کسی ست که دعوت حق را
اجابت کرد و او را مطیع شد در آن حین که شنید قول او سبحانه
اجیبوا داعی الله پس اکه حق سبحانه دعوت او را اجابت کرد
تا بغایتی که حق سبحانه تجلی کرد باسم مجیب خود پس آن کس اجابت
میکند هر کس که دعوت کرد او را از بندگان حق سبحانه بسوی

حاجتی خوض زیرا این از جمله استجابت است که ایجاب کرد برو از جهت
اجابت حق سبحانه برای او در کلام خود سبحانه وَاِذَا سَاَلَكَ عِبَادِی
عَنِّی فَاِنِّی قَرِیبٌ اُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعَانِ فَلْیَسْتَجِیبُوا لِی
زیرا این کس میبیند علی خود را دعای حق سبحانه میبیند بحکم
قرب و توحیدی که لازم است با ایمان شهودی در قول او سبحانه
و لیؤمنوا بی **عبد الواسع** آن کسی ست که هیچ شیء را واسع
نشد از جهت احاطه او بجمیع مراتب پس هیچ مستحقی نمی بیند مگر
میبخشد او را از فضل خود **عبد الحکیم** آن کس است که حق سبحانه
او را بصیرت داد بمواقع حکمت در اشیا و توفیق داد او را برای سداد
او در قول و صواب در عمل پس هیچ خللی نمی بیند برای چیزی
مگر او را میبندد و هیچ فسادی نمی بیند مگر او را اصلاح میکند
عبد الودود آن کسی ست که مودت او کامل شود برای حق
سبحانه و برای همه اولیای او پس حق سبحانه او را دوست
میگیرد و محبت او را می اندازد بر جمیع خلق خود پس جمیع خلق او را
دوست دارند مگر جهال ثقلین صلی الله علیه و سلم فرمود ان
الله اذا احب عبدا دعا جبرئیل فقال انی احب فلانا فاحبه فیحبه
جبرئیل ثم ینادی فی السماء فیقول ان الله یحب فلانا فاحبوه

شد از جهت فضل وجود وسع
نشر او را واسع م

فاحبه اهل السماء ثم یوضع له القبول فی الارض **عبد المجید**
ان کس است که حق سبحانه تمجید کرد او را در میان مردمان از جهت کمال
اخلاق و صفات او و تحقق باخلاق او سبحانه و خلق تمجید
می کند او را از جهت فضل او و حسن خلق او **عبد الباعث**
ان کس است که حق سبحانه قلب او را زنده کرد بحیوة حقیقیه بعد از
موت ارادی او از صفات نفس و شهوات و استولی او و کرد انید
او را مظهر اسم باعث پس قلب او زنده می شود بموت جهل بعلم و باعث
می شود او را بر طلب حق سبحانه **عبد الشهید** ان کس است که
حق را مشاهد می کند که شهید بر هر شی است پس حق را مشاهد
می کند در نفس خود و در غیر او از خلق او سبحانه **عبد الحق**
ان کس است که برای او اسم حق سبحانه تجلی کرد پس او را نگاه داشت
در اقوال و احوال او از باطل پس حق سبحانه را می بیند در هر شی
زیرا او است سبحانه ثابت فی حد قائم بذات خود و انچه ماسوی است
بسوی باطل زایل ثابت باو بل می بیند او را حق در صورت
باطل و باطل را باطل **عبد الوکیل** ان کس است که
حق سبحانه را می بیند در صور اسباب فاعل جمیع افعال که
محجوبون نسبت می کنند او را باسباب پس او معطل می سازد همه

اسباب را و می سپارد همه امور را بسوی ان حضرت که متوکل
شده است هر چیز را از و و راضی می شود بان حضرت از جهت وکالت
عبد القوی ان کس است که قوی می شود بقدرت حق
سبحانه بر قهر شیطان و بر لشکرهای او که آنها قوای نفس اوست
از غضب و شهوت و هوی و بعد ازین قوی می شود بر قهر
اعدای او از شیاطین انس و جن پس او و هیچ شی از خلق حق سبحانه
مقاومت و مقاوم نمی شود مگر ان کس قهر کند او را و هیچ کس
مضاد نمی شود او را مگر قهر و غلبه کند او را **عبد المتین**
ان کس است که صلب است در دین خود متاثر نمی شود از ان کس که
اغوای او می خواهد و نرم نمی شود برای ان کس که او را
از حق سبحانه می لغزاند بسبب شدت خود از جهت که محکم ترین
هر محکم است پس عبد القوی موثر است در هر شی و عبد
المتین متاثر نمی شود از شی **عبد الولی** ان کس است که
حق سبحانه او را ولی خود ساخت از صالحان و مومنان زیرا
حق سبحانه می گوید و هو یتولی الصالحین الله ولی الذین
امنوا پس او متولی می شود بولایت حق سبحانه او را اولیا
او را از مومنان صالحان **عبد الحمید** ان کس است که حق سبحانه

تجلی کرد برای او باوصاف حمید خود پس مردمان بر وحمدی کنند
واو حمدی کند مگر حق سبحانه را عبد المبدی ان کس است که
حق سبحانه او را اطلاع کرد بر ابداء خود پس او شاهد می شود
ابداء خلق وامور را پس ابداء می کند باذن حق سبحانه انچه ابدای کند
از خیرات عبد المعید ان کس است که حق سبحانه او را اطلاع
کرد بر اعادة خلق وهمه امور بسوی خود پس او اعاده می کند
بعد ان حق سبحانه بسوی او انرا که اعاده او واجب شود و شاهد
می شود عاقبت خود را ومعاد خود را در عاقبت وسعادت بر احسن
حال که می شود عبد المحیی ان کس است که حق سبحانه تجلی
کرد برای او باسم محیی خود پس قلب او را احیا کرد بان اسم واو را
قادر کرد بر احیاء موتی مثل عیسی علیه السلام عبد الممیت
ان کس است که حق سبحانه بمیراند هوای او را از نفس او
وغضب وشهوت او را پس قلب او زنده شود ونورانی شود
بحیوة حق ونور او سبحانه تا بغایتی که موثر می شود در غیر او بسبب
اما نه قوای نفس خود یا بامانه نفس خود بهمتی که متاثر شده
از حق سبحانه بان صفت احیا که تجلی کرد باو برای او عبد الحی
ان کس است که تجلی کرد حق سبحانه برای او بحیوة سرمدیه

خود پس زنده شود بحیوة دیمومیه عبد القیوم ان کس است که
شاهد شد قیام اشیا را بحق سبحانه پس قیومیت او سبحانه
تجلی کرد برای او پس او قایم شد بمصالح خلق قیم شد بحق سبحانه
اقامت کننده شد او امر حق سبحانه را در خلق و بقیومیت او مدد
رساننده شد خلق را در انچه قایم می شوند باو در معایش ومصالح
وجوه خود شان عبد الواجد ان کس است که حق سبحانه خاص کرد
بوجود در عین جمع احدیت پس او یافت موجود را بوجود وجود
احدیت پس مستغنی شد باو از کل زیرا ظفر یابنده باو ظفر یابنده
است بکل پس هیچ شی را گم نکند وهیچ شی را طلب نکند
عبد الماجد ان کس است که حق سبحانه او را تشریف داد
باوصاف خود وبخشید او را انچه مستعد بود او را وطاقت
او رسید بر داشتن او را از مجد وشرف او ومثل عبد المجید
عبد الواحد ان کس است که حق سبحانه او را برساند
بحضرت واحدیت کشف کرد برای او از احدیت جمع اسماء
او پس ادراک می کند انرا که مدرک می شود وی کند
انچه کرده شود باسما او ومشاهده می کند وجوه اسماء حسنی او
ان وحید وقت است صاحب زمان است ان کس است که

قطبیت کبری و قیام با حدت اولی برای اوست **عبد الصمد**
ان کس است که مظهر صمدیت شد که قصد شود باو برای دفع
بلیات وایصال امداد خیرات وبا واستشفاع شود بسوی حق سبحانه
برای دفع عذاب واعطاء ثواب واوست محل نظر حق سبحانه
بسوی عالم در ربوبیت خود برای عالم **عبد القادر** ان کس است که
مشاهده کرد قدرت الله را در جمیع مقدورات بتجلی اسم قادر
برای او پس او صورت دست الهی است که می کرد بمنع هر شی
بر وی شی و مشاهده می کند مؤثر حق سبحانه را در هر شی
ودوام رسانیدن مدد وجود را بسوی معدومات بعد
ایشان بذوات خود شان پس نفس خود را معدوم می شد
بذات خود با این که موثر است بقدرت حق سبحانه در اشیاء
عبد المقتدر همچنین است لیکن این شاهد است مبداء ایجاد وحال
اورا **عبد المقدم** ان کس است که حق سبحانه اورا تقدیم کرد
واورا از اهل صف اول گردانید پس تقدم می کند بتجلی
این اسم برای او انرا که مستحق می شود بتقدیم باین اسم وبعد هم
می کند از افعال انرا که تقدیم او واجب شود **عبد**
المؤخر ان کس است که حق سبحانه اورا تاخیر کرد از ان کسی که

بر وی است هر مفرط تجاوز کننده از حدود حق سبحانه پس او تاخیر
می کند باین اسم هر طالب عادی را ورد می کند او را بسوی
حد خود ومنع می کند اورا از تعدی وطغیان وهمچنان تاخیر
می کند هر چیزی را که تاخیر او واجب شود از افعال وگاهی
جمع می کند هردو را برای اقوام **عبد الاول** ان کس است که مشاهده
کرده اولیت حق سبحانه را بر هر شی وازلیت اورا پس اول
می شود بحقیقت این اسم بر کل در مقامات مسابقت ومسارعت
بسوی طاعات وخیرات وبر هر کس که واقع شد با خلقیت از جهت
تحقق او بازلیت بخلقیت که موسوم است بسمة حدوث **عبد**
الآخر ان کس است که مشاهده کرد آخریت حق را وبقا اورا
بعد از فناء خلق وتحقق شد قول حق سبحانه را كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا
فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ از جهت طلوع وجه
باقی بر وی پس باقی می شود ببقاء او سبحانه وامین می شود
از فنا ببقاء او وگاهی متصف می شود باین هردو وبعض اولیاء
او بل اکثر ایشان **عبد الظاهر** ان کس است که ظاهر شد
بطاعات وخیرات تا بغایتی که حق سبحانه برای او کشف کرد
از اسم ظاهر خود پس دانست حق سبحانه را که او ظاهر است ومتصف

شد بظاهریت او پس مردمان را دعوت می کند بسوی کمالات
ظاهره و تزیین ما و ترجیح می کند نشئه حق سبحانه را تقربه
او چنانکه دعوت موسی علیه السلام بود وازین جهت موسی علیه السلام
وعده کرد قوم خود را بجنات و ملاذ جسمانیه و تعظیم کرد تورات را
بحجم کبیر و کتابت و را بطلا زد عبد الباطن ان کس است که
مبالغه کرد در معاملات قلبیه و اخلاص نمود برای حق سبحانه
وحق سبحانه سر او را پاک کرد پس تجلی کرد برای او باسم
باطن خود تا بغایتی که روحانیت او غالب شد و مشرف شد بربوا
و خبر کرد از مغیبات پس او دعوت می کند مردمان را بسوی
کمالات معنویه شوقیه و تقدیس و تطهیر سر و ترجیح می کند نشئه
را بر تشبه چنانکه دعوت عیسی علیه السلام بود بسوی سماوات
و روحانیات و عالم غیب و تقشف نمودن کهنه پوشیدن را در
ملبس و اختیار عزلت و خلوت عبد الولی ان کس است که
حق سبحانه او را والی کردانید برای ناس بظهور حق در مظهر
حق سبحانه باسم ولی خود پس و نفس خود را و غیر را والی شد
بسیاست الهیه و اقامت کند عدل او را در بندکان او و دعوت
می کند ایشان را بسوی خیر و امر می کند ایشان را بمعروف

طی

و نهی می کند ایشان را از منکر پس حق سبحانه او را اکرام کرد
و کردانید او را اول سبعه که ایشان را در پناه سایه خود
می دارد و آن سلطان عادل است ظل الله است در ارض او
اثقل ناس است از جهت میزان زیرا حسنات رعایا و خیرات ایشان
در میزان او نهاده شود بی نقصان مزد های ایشان زیرا که حق سبحانه
باو اقامت کرد دین خود را در ایشان و حمل کرد ایشان را
بر خیرات پس او دست حق سبحانه است و ناصر اوست و حق سبحانه
موید اوست و حافظ او عبد المتعالی متعالی انست که مبالغه
می کند در علو از ادراک غیر و بنده متعالی که مظهر اوست
ان کس است که توقف نمی کند بهر کمال و علو که حاصل شد باو بل
جست وجوی می کند بهمت عالیه خود ترقی را بسوی مرتبه که
بالاتر است از ان کمال حاصل زیرا او مشاهده کرده است علو
حقیقی مطلق مقدس را از علو مکان و مکانت و از هر تقیید
زائل شود در طلب علو در جمیع کمالات نبی ماست که اکرم خلایق
و اعلاء ایشان از جهت رتبت چگونه مخاطب شد بقول او سبحانه
وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا عبد البر ان کس است که متصف شد
بجمیع انواع بر از جهت معنی و صورت پس نمی یابد نوعی از انواع

پرمکر او را یے دهد وی بیند فضلے مکر او را یے بخشد ولکن
الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ الی اخر الایة **عبد التواب**
ان کس است باز کشته است بر وجه مبالغه بسوی حق سبحانه
دایما از نفس خود و از جمیع ما سوای حق سبحانه تا بغایتی که
شاهد شد توحید حقیقی را و قبول می کند توبه هر کس که باز کشت
از کناه خود بسوی حق سبحانه **عبد المنتقم** ان کس است که حق سبحانه
اقامت کند او را برای اقامت حدود خود از بندکان بر وجه
مشروع و هیچ کونه رقت و شفقت نکند برای ایشان چنانکه فرمود
ولا تاخذکم بهما رافة فی دین الله **عبد العفو** ان کس است که
عفو او بسیار شود و مواخذه او اندک شود بلکه خود هیچ احد بر وی جنایت
نکند مکر عفو کند او را نبی علیه السلام فرمود ان الله عفو یحب
العفو و فرمود که مردی از امت پیشینیان که پیش از شما بودند
محاسبه کردند نیافتند چیزی از خیر مکر ان کس مردی توانکر بود
و غلامان خود را می فرمود که از درویش وام داد که
نمی تواند وام خود را ادا کند تجاوز کند حق سبحانه فرمود
نحن احق بالتجاوز منه فتجاوزوا عنه پس او را بیامرزید
عبد الرؤف ان کس است که حق سبحانه او را مظهر رافت رحمت

و برای او ه

خود کردانند پس ان کس شریرین خلق است در رافت بمردمان مکر در
حدود شرعیه زیرا او حد را و از انکه حق سبحانه ایجاب کرد بر وی از جهت
کناه او جاری شد بر دست او بحکم حق سبحانه و قضاء او رحمت
بندۀ از حق سبحانه بر وی اکرچه ظاهرا او انتقام است و این معنی
از انست که نمی داند او را مکر خاصه خاصه از بندکان بذوق
پس اقامت حد بر وی ظاهرا عین رافت است باطنا **عبد مالک
الملک** ان کس است که مالکیت حق سبحانه ملک خود را شاهد
شد پس دید نفس خود را ملک او خالص و از جمله ملک او پس متحقق شد
بعبودیت او تا مستغرق شد بعبودیت او برای مولای خود
از انچه حق سبحانه تملیک کرد او را و از هیچ شی پس حق سبحانه
مجازات کرد او را بحقی که او را مظهر کردانید مالک الملک را
زیرا مالک نشد هیچ شی بر وی تا مشغول کند او را از رب
خود و او ازاد شد از رق کون مالک شد اشیا را بالله نه
بنفس خود حال انکه بتحقیق بنده است **عبد ذی الجلال
والاکرام** ان کس است که حق سبحانه او را اجلال
و اکرام کرد از جهت اتصاف و بصفات خود و تحقق او باسما
خود چنانکه اسما او پاک و عزیز و منزه و جلیل شد بجای مظاهر

ورسوم ومراسم او پاک است ببیند او را هیچ احدا از اعدا
او مکر بترسد از او وخضوع ومسکنی نماید باو از جهت جلالت وی (داو)
وی ببیند او را هیچ احدا از اولیای او مکر اکرام واعزاز کند
او را از جهت اکرام حق سبحانه او را واو نیز اکرام میکند اولیای
او را واهانت کند دشمنان او را **عبد المقسط** ان کس است که
بشر بن خلق است را اقامت عدل تا بغلبه که میستاند نفس
خود برای غیر او حق او را که خود را شعور نمی شود باو وان غیر نیز
نمی داند زیرا او عدل میکند بعدل حق سبحانه که تجلی کرد
برای او بس تمام ووافی کند در هر صاحب حق حق او را وازاله
میکند هر جور را مطلع شد بر وی بس او بر کرسی نوری
نشیند رشیب اندازد او را که در نشیب بردن او واجب شود
وبالای نشاند او را که بالا بودن او واجب شود چنانکه فرمود
صلی الله علیه وسلم المقسطون علی منابر من نور **عبد
الجامع** ان کس است که حق سبحانه جمع کرد درو جمع اسما
خود را واو را مظهر جامعیت کردانید بس جمع میکند بجمعیت الهیه
انچه متفرق وپراکنده شد از نفس او وغیر او **عبد
الغنی** ان کس است که او را [illegible] حق سبحانه بی نیاز کرد از جمیع

خلایق وداد او را هر محتاج الیه را نه طلب او مکر بزبان استعداد (ان)
جهت تحقق وتعقق ذات خود واز جهت افتقار او بسوی حق سبحانه
بجوامع همم او **عبد المغنی** ان کس است که حق سبحانه او را (متصف)
باغنا کرد بعد از حصول کمال غنی باو بس خلق را غنی میسازد
بکفایت حوایج ایشان وبستن احتیاج وفقر ایشان را بهمت
خود که حق سبحانه او را مدد کرد از اغنای خود بتجلی اسم مغنی
درو **عبد المانع** ان کس است که حق سبحانه او را حمایت کرد
ومنع کرد او را از هر چه در وفساد او هست اکرچه او را طلب کند
ودوست دارد وکمان برد خیر خود را درو مثل مال وجاه
وصحت وامثال او واو را شاهد کرد معنی قول حق سبحانه
عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ
شَرٌّ لَكُمْ وبتحقیق در کلمات قدسیه امده است ان من عبادی
من افقرته ولو اغنیته لکان شرا له وان من عبادی من امرضته
ولو عافیته لکان شرا له وانا اعلم بمصالح عبادی ادبرهم
کما اشاء وهر کس که باین اسم متحقق شد منع میکند اصحاب
خود را از انچه ضرر میشود ایشان را وافساد میکند ایشان را او
حق سبحانه باو منع میکند فساد را بهر جا که میاید اکرچه

مردمان کمان می برند اشان را خیر است صلاح اشان است

عبد الضار و عبد النافع ان کس است که حق سبحانه او را شاهد کرد که او سبحانه فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ است و کشف کرد توحید افعال را پس بیند زیان و سود را و خیر و شر را مگر از وی پس وقتی که متحقق شد با رب و اسم و مظهر شد بهر دو پس ضار و نافع شد برای ناس برب خود و بتحقق حق سبحانه بعض بندگان را بیکی ازین دو اسم فقط بعضی مظهر ضر می گرداند مثل شیطان و تابع او و بعضی را مظهر نفع می گرداند مثل خضر علیه السلام و تابع او

عبد النور ان کس است که حق سبحانه تجلی کرد برای او باسم النور پس شاهد شد معنی قول او را سبحانه اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ و نوران ظاهر است که ظاهر می شود هر شیء باو از جهت کون و علم پس این کس نور است در عالمیان اهتدا باو می شود چنانکه نبی صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم اجعلنی نورا

عبد الهادی ان کس است که مظهر این اسم شد حق سبحانه او را هادی گردانید برای خلق خود و او را از حق بصدق و رساننده گردانید خلق را آنرا که حق سبحانه باو فرمود گویا و ارسال کرد بسوی خلق مثل نبی علیه السلام باصالت و ورثه او بتبعیت

عبد البدیع ان کس است که شاهد شد که حق سبحانه بدیع است در ذات و صفات و افعال خود و حق سبحانه او را مظهر این اسم کرد پس شی بدیع را می آرد که غیر از و عاجز است

عبد الباقی ان کس است که حق سبحانه بقاء خود را شاهد کرد و او را باقی گردانید ببقاء خود نزد فناء کل خلق و او عبادت می کند حق را بحق معبود است محضه لازمه از جهت تعین خود مشاهده پس می کند که حق سبحانه بهر وست عابد و معبود از جهت تفصیل و جمع و تعین و حقیقه زیرا باقی نماند رسم او و اثر او نزد تجلی وجه باقی چنانکه در حدیث قدسی فرمود و من انا قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته

عبد الوارث ان کس است که مظهر این اسم شد و این از لوازم عبد الباقی است زیرا وقتی که باقی شود ببقاء حق سبحانه بعد از فناء او از نفس خود لازم شد که وارث شود او را که حق سبحانه وارث شود از کل بعد از فناء اشان از علم و ملک پس این وارث انبیا شود در علوم و معارف اشان و هدایت اشان از جهت دخول اشان در کل

عبد الرشید ان کس است که حق سبحانه داد او را رشد او بتجلی این اسم در و چنانکه برای نبی ابرهیم علیه السلام فرمود و لقد اتینا

ابراهیم رشده بعد از ین او را اقامت کرد برای ارشاد خلق بسوی
حق سبحانه و بسوی مصالح دنیویه و اخرویه ایشان در معاش
و معاد **عبد الصبور** آن کس است که حق سبحانه او را ثابت کرده
در امور بتجلی این اسم در و پس معاجله نمی کند در عقوبات
و مواخذات و استعجال نمی کند در دفع ملمات و صبر می کند
در مجاهدات و در انچه حق سبحانه فرمود باو از طاعات و در
انچه مبتلی کرد حق سبحانه باو از بلیات و در انچه عارض شود
باو از اذیات **العبره** انست که باو عبور می شود از ظواهر
احوال مردمان در خیر و شر و انچه بر ایشان جاری می شود
در دنیا و انچه بر و انتقال می کند از دنیا بسوی اخرت و دار
جزاء بسوی انچه بازی کرد با و حال معتبر بسوی بواطن
و خفیات او تا بغایتی که ظاهر شود برای او عواقب امور و معرفت
خفایا و انچه قیام باو واجب است بر وی و عمل برای او و قال
النبی علیه السلام فرمود امرت ان یکون نطقی ذکرا و صمتی
فکرا و نظری عبرة و داخل می شود در و عبور کردن از دوست
حکمة در ظواهر خلق بسوی رویت حکم و از ظاهر وجود بسوی
باطن او تا بغایتی که حق سبحانه و صفات او را بیند

در می یابد **العقاب** تعبیر شود باو پیش ایشان از عقل اول
کاهی و از طبیعه کلیه کاهی و این از جهت انست که ایشان
تعبیر کنند از نفس ناطقه بورقاء و عقل اول فی الحال
نفس ناطقه را بردارد از عالم سفلی و حضیض جسمانی بسوی
عالم علوی و اوج فضاء قدسی مثل عقاب و کاهی بسبب
طبیعت که نفس ناطقه را و شکار می کند او را و فرو می
ارد بسوی حضیض سفلی پس از ین جهت عقاب اطلاق شد
برین هر دو و فرق مانده در استعمال بقراین است **العلة**
عبادت است از بقا بصفت بنده در عمل یا حال یا مقام
یا بقا رسم **العما** عبادت است از حضرت احدیت پیش شیخ
قاشانی و متابعان او زیرا عما انست که هیچ احد او را
نمی داند غیر او پس او در حجاب جلال است و بعضی گفته که
منشاء اسما و صفات است زیرا عما ابر باریک است که حایل
است میان اسمان و زمین و این حضرت عما حایل است میان
سماء احدیت و ارض کثرت خلقیه و حدیث نبوی باو
مساعد می کند زیرا پرسیده شد این کان ربنا قبل ان
یخلق الخلق تعالی کان فی عماء و این حضرت متعین می شود

حضرت واحدیت است که

بتعین اول زیرا این حضرت محل کثرت و ظهور حقایق و نسب
اسمائیه است و محل [illegible] متعین است پس او مخلوق است
و آن حضرت عقل اول است نبی صلی الله علیه و سلم فرمود
اول ما خلق الله العقل پس آنکه او خلق اول نشد پس اذا فرید
خلق نیل بعد از وی و دلیل بر آن است که این قایل باین قول این حضرت را
تسمیه می کند بحضرت امکان و حضرت جمع میان احکام وجوب
و امکان و حقیقت انسانیه و این همه او قبل مخلوقات است
و اعتراف می کند که حق سبحانه درین حضرت تجلی می کند بصفات
خلق و این همه اقتضا می کند این معنی نیست پیش ما و بدان خلق
اللهم مگر مراد سایل مخلوق عالم جسمانی شود پس آنکه عما حضرت
الهیه می شود که مسمی است ببرزخ جامع و این معنی را تقویت
می کند که سوال کردن سایل از مکان رب زیرا حضرت الهیه
منشاء ربوبیت است **العمد المعنویة** عبارت است
از ستونهایی که اسماها باو قرار گرفته است که اشارت شده
باو بقول حق سبحانه رفع السموات بغیر عمد ترونها این قول
تلویح است بعمدی که نمی بینند او را و آن عمد روح عالم
و قلب و نفس اوست و او حقیقت انسان کامل است که بی

بیند او را مگر حق سبحانه چنانکه گفت اولیایی تحت قبابی لا یعرفهم
غیری **العنقاء** کنایت است از هیولی و دیده نشود مثل عنقا — زیرا هیولی هم
و او موجود نمی شود مگر بصورت پس این هیولی معقول
است و مسمی است بطلفه مشترکه میانه اجسام و بعنصر اعظم
عوالم اللبس عبارت است از جمیع مراتب که نازل اند از
حضرت احدیت زیرا ذات اقدسه تنزل می کند بتعینات
در مراتب و متصف می شود بلباس اسما و صفات روحانیه — بعد از ین صفات
و مثالیه تا جسمیه پس ملتبس می شود بآنها **العین الثابتة**
عبارت است از حقیقت شیء که در حضرت علمیه است
موجود نیست بل معدوم ثابت است در علم حق سبحانه و مرتبه
ثانیه او وجود خارجی **عین الشیء الحق عین الله و عین العالم**
عبارت است از انسان کامل که متحقق است بحقیقت
برزخیه کبری زیرا حق سبحانه نظر می کند بسوی عالم بنظر
او پس او را رحمت می کند بوجود چنانکه گفت لولاک
لما خلقت الافلاک یا خود عبارت است از انسان که متحقق
است باسم بصیر زیرا هر چه بینا می شود از اشیا در عالم باین اسم
بینا می شود **عین الحیوة** عبارت است از باطن اسم حی که

هر که متحقق می‌شود باوی نوشد از چشمه حیوة که هر که او را
بنوشد ابداً نمیرد از جهت آن که زنده شد بحیوة حق سبحانه
و هر زنده در عالم زنده می‌شود بحیوة آن انسان از جهت
آن که حیوة او حیوة حق است **العید** عبارت است از آنچه
عاید می‌شود بر قلب از تجلی یا در وقت تجلی هر چگونه باشد

باب الفاء **الفتق** عبارت است از مقابل
رتق و او تفصیل ماده مطلقه است بصور نوعیه او
یا خود ظهور آنچه باطن است در حضرت واحدیت از نسب اسمائیه
و اشکال شدن هر چه در مکمون بود در ذات احدیت از شؤون
ذاتیه مثل حقایق کونیه بعد از تعین او در خارج **الفتوح**
عبارت است از هر چه گشوده می‌شود بر بنده از حق سبحانه
بعد از آنکه بسته شده بود بر او از نعم ظاهره و باطنه مثل
ارزاق و عبادات و علوم و معارف و مکاشفات و غیر آن
الفتح القریب عبارت است از آنچه گشوده شد بر بنده از مقام
قلب و ظهور صفات او و کمالات او نزد قطع منازل
نفس و او ست اشارت شده باو بقول حق سبحانه
نَصْرٌ مِنَ اللهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ **الفتح المبین** عبارت است از آنچه

گشوده شد بر بنده از مقام ولایت و تجلیات انوار اسماء الهیه
که فانی کننده است صفات قلب و کمالات او را که اشارت شده
باو بقول حق سبحانه إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ
مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ یعنی از صفات نفسیه و قلبیه
الفتح المطلق اعلی فتوحات است عبارت است از آنچه گشوده
شده بر بنده از تجلی ذات احدیت و استغراق در عین جمع بفنای همه
رسوم خلقیه و او ست اشارت شده باو بقول حق سبحانه
إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ **الفترة** عبارت است از سستی حرارت
طلب که لازم است بدایه را **الفرق الاول** عبارت است از احتجاب
بخلق از حق و بقاء رسوم خلقیه بحال خود **الفرق الثانی**
عبارت است از شهود قیام خلق بحق و از رؤیت وحدت در کثرت
و کثرت در وحدت بی احتجاب صاحب او بیکی از دیگر **الفرقان**
عبارت است از علم تفصیلی که فارق است میان حق و باطل
القرآن عبارت است از علم لدنی اجمالی که جامع است همه حقایق را
فرق الجمع عبارت است از تکثر واحد بظهور او در مراتب که
ایشان ظهور شؤون ذات احدیت است و آن شؤون در حقیقت
اعتبارات محضه است تحقق نیست ایشان را مگر نزد ظهور واحد

حق بصور ایشان **فرق الوصف** عبارت است از ظهور ذات احدیت
باوصاف خود در حضرت واحدیت **الفرق بین المتخلق
والمتحقق** اینست که متخلق آن کس است که اکتساب کند فضائل
اخلاق و اوصاف جمیله را از جهت تکلف و تعمل و اجتناب کند از
رذائل و ذمائم پس هر یکی او از اسماء الهیه آثار اسماست و متحقق
باین فضائل مذکوره آن کس است که حق سبحانه او را مظهر اسما
و اوصاف خود ساخته و تجلی کرده در وی باین اسما و اوصاف و محو کرده
رسوم اخلاق و اوصاف او را **الفرق بین الکمال و
الشرف والنقص والخسة** اینست که کمال عبارت است از حصول
جمعیت اسمائیه الهیه و حقائق کونیه در انسان پس هر که نصیب
او از اسماء الهیه و حقائق کونیه وافرتر شود ظهور او باشان
اتم شود و جمعیت الهیه بجمع صفات و اسماء او در وی بیشتر شود
او اکمل شود و هر که نصیب او از ایشان کمتر شود انقص بود شود
و از مرتبه خلافت الهیه دورتر شود و اما شرف عبارت است
از ارتفاع وسائط میان شیء و موجد او یا از قلت وسائط پس
هر بار که وسائط میان حق و خلق اقل شود و احکام وجوب بر احکام
امکان اغلب شود آن شیء اشرف شود و هر بار که وسائط میان او

و میان حق اکثر شود آن شیء اخس شود پس بدین تقدیر عقل
اول و ملائکه مقربان از انسان کامل اشرف باشند و از انسان
کامل از ایشان اکمل باشد شود **الفطور** عبارت است از ظهور خلق
از حق بتعین و توابع او **الفهوانیة** عبارت است از خطاب
حق سبحانه بطریق مکافحه در عالم مثال **صاحب الزمان و صاحب الصاد**
و صاحب الوقت و صاحب الحال عبارت است از آن کس که متحقق شود بجمعیت
برزخیه اولی مطلع شود بر حقائق اشیا و خارج شود از حکم زمان
و تصرفات ماضیه و مستقبله تا بآن دائم پس آن کس ناظر است
احوال و صفات و افعال خود را و از این جهت است تصرف کند
در زمان بطی و نشر و در مکان بسط و قبض زیرا او متحقق است
بحقائق و طبائع در قلیل و کثیر و در طویل و قصیر و عظیم و صغیر
برابر است زیرا وحدت و کثرت و مقادیر همه عوارض است
و حقائق تصرف کند در وهم در شان همچنان تصرف کند در
عقل پس تصدیق کن این سخن را و فهم کن تصرف او را بشهود
و کشف صریح زیرا متحقق حق که متصرف بحقائق است پی کند اح
بی کند در طوری که وراء اطوار حس و وهم و عقل است
و متسلط میشود بر عوارض تغیر و تبدیل **جنبة الوجوب**

ان کس است که متحقق شد بحقیقت اسم جواد و مظهریت او وانجهت
تحقق رسول الله صلی الله علیه وسلم باو و جابر رضی الله عنه روایت
کرد که حضرت رسول پرسیده نشد از چیزی هرگز که او انجا لا کفته
باشد و هرکس که استشفاع باو کند بسوی حق سبحانه سوال
کند هرگز سوال او مردود نشد چنانک امیر المومنین علی
کرم الله وجهه اشارت کرد باو در قول خود وقتی که برای تو حاجتی
شود بسوی حق سبحانه پس انرا ابتدا کن بما صلوة نبی علیه السلام
یعنی ابتدا کن بصلوات بر نبی علیه السلام بعد ازین حاجت را سوال
کن زیرا که حقیق است که حق سبحانه اکرم است ازانچه دو حاجت
طلبیده شود از وی یکی قضا کند و دیگری را منع کند وان کس که
متحقق شود بوراثت رسول صلی الله علیه وسلم در جود و سخای او
علیه الصلوة والسلام ان اشعث است که پراکنده حال شود
از پنهان شدکان که فرمود علیه الصلوة والسلام در حق او رب
اشعث مدفوع بالابواب لو اقسم علی الله لابره و او مسمی شد بصبیح الوجه
بقول او صلی الله علیه وسلم اطلبوا الحوایج عند صباح الوجوه
الصبا عبارت است از نفحات رحمانیه که اینده است از جهت
مشرق روحانیات و دواعی که باعث اند بر خیر الصدیق

دسول و

در لغت انست که بکمال رسید در راستی و مراد اینجا انست که
کامل شد در تصدیق هرچه رسول لا عن غرض صلی الله علیه وسلم
باو امد نه از جهت علم و قول و فعل از جهت صفا باطن او وازجهت
نزدیک بودن او بباطن رسول علیه السلام ازجهت شدت مناسبت
او برسول علیه السلام وازین جهت است که متخلل نشد مرتبه
یعنی در میان رسول و میان او مرتبه واقع نشد در کتاب الله
در قول خود أُولَٰئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِم مِّنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ
وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ و رسول کفت علیه السلام کنت انا و ابابکر
کفرسی رهان پس اکر او سابق شدی البته ایمان میاوردی
باو ولکن من سابق شدم او بمن ایمان اورد صدق النور
عبارت است از کشفی که استتار هست بعد از و و او شبیه شده
برقی که باران بیاورد باو و مسمی شود برق صادق و اکر باران
نیاورد مسمی می شود بکاذب پس سالک نمی وینی که تجلی
واستتار متعاقب شود حال او مشتبه شود و وقتی که کشف
او بتمام جمع رسد مسمی می شود بصدق نور زیرا پس از و استتار نیست
واخفا نیست الصدقه عبارت است از انچه عالی می شود بروح
قلب از ظلمه هیات نفس و صور اکوان پس حجاب شود

از قبول حقایق و تجلیات انوار مادام که برسد بغایت رسوخ
و وقتی که در رسوخ برسد بحد حرمان و حجاب کلی تا آنکه میسر نشود
برین وران چنانکه گذشت الصعق عبارت است از فنا
در حق بتجلی ذاتی الصفوة آن کسانند که متحقق شده اند بصفا
از کدورت غیریت صورة الحق آن محمد است صلی الله علیه وسلم از جهت
تحقق او بحقیقة احدیه و واحدیه و معبر میشود ازو بصورت
چنانکه تلویح کرد بر وی ابن عباس رضی الله عنهما آن وقت که پرسیده
شد از معنی حم عسق گفت حلمی است در مکه عرش رحمن بروست
صوره الاله عبارت است از انسان کامل از جهت
تحقق او بحقایق اسماء الهیه صوامع الذکر عبارت است از احوال
و مواطن معنویه که ذاکر را نگاه میدارد از تفرق از مذکور
خود و جمع میکند هم او را بر وی بکلی صورة الارادة عبارت است
از انقطاع نفس از رویه وقوع شیء باراده غیر حق سبحانه
و از شهود وقوع جمیع اشیا باراده او سبحانه باب القاف
القابلیة الاولی عبارت است از اصل و آن تعین اول
است قابلیة الظهور عبارت است از محبت اولی اشارت شده باو
بقول احببت ان اعرف قاب قوسین عبارت است از مقام

قرب اسمایی باعتبار تقابل میان اسما در امر الهی که مسمی
است بدایرهٔ وجود مثل ابدا و اعاده و نزول و عروج و فاعلیت
و قابلیت و آن اتحاد بحق است با بقای تمیز و اثنینیه که معبر شده
از و بقول او ادنی از جهت ارتفاع تمیز و اثنینیت اعتباریه آنجا
بفناء محض و طمس کلی جمیع رسوم را القیام لله عبارت است از
استیقاظ و بیدار شدن از خواب غفلت و استادن است از نهضت
فترت نزد شروع در سیر الی الله القیام بالله عبارت است از
استقامت نزد بقا بعد از فنا و عبور کردن از همه منازل و سفر کردن
از ذات حق سبحانه بحق در حق سبحانه بانخلاع از همه رسوم بکلی
القبض عبارت است از گرفتن وقت قلب را بواردی که
اشارت میکند بآنچه او را بوحشت می اندازد از صد و هجران
و امثال او و تحقیق ذکر او گذشت در مقابل او که بسط است
و اکثر آنچه واقع میشود در پس بسط از جهت سوء ادب است که
صادر میشود از سالک در حالت بسط و فرق میان بسط
و قبض و میان خوف و رجا آنست که خوف و رجا متعلق
میشود بمکروه و مرغوب که متوقع است در مقام نفس
و قبض و بسط متعلق میشود بوقت حاضر تعلق و نسبت

باجل **القدم** عبارت است از سابقه که حق سبحانه با و حکم کرد
برای بنده در ازل و مخصوص می شود بانچ استعداد او کامل
و تمام می شود از بخشش اخیر نسبت بنده از جهت قول رسول الله
جهنم تقول هل من مزید یضع الجبار فیها قدمه فتقول قطنی
قطنی و قدم کنایت شد از و زیرا قدم اخر شی است از صورت
و این سابقه نیز آخر آن چیزست که حق سبحانه با و نزدیک می شود
بنده از اسم خود که و انکه که حق سبحانه متصل شود بنده با این اسم
و متحقق شود با و بنده کامل می شود **قدم الصدق** عبارت است از سابقه
جمیل و موهبه جلیله که حق سبحانه با و حکم کرد برای بندکان صالحان
مخلصان از قول او سبحانه و بشر الذین امنوا ان لهم قدم صدق
عند ربهم و صدق خیار هر شی است **القرب** عبارت است
از وفا بانچ سابق شد در ازل از عهدی که میان حق و بنده
است در قول او سبحانه الست بربکم قالوا بلی و کاهی مخصوص شود
بمقام قاب قوسین عبارت است از علم ظاهر که علم باطن را
او لب ظاهر است نگاه می دارد از فساد مثل شریعت برای طریقت
و طریقت برای حقیقت پس آن کس که حال و طریقت
خود را نگاه نمی کند شریعت حال او فاسد می شود و آن

اولب ظاهر سیما علم باطن را

طریقت او هوس و هوی و وسوسه می شود و آن که متوصل
نشد بطریقت بسوی حقیقت و حقیقت خود را بطریقت حفظ
نکرد حقیقت او فاسد می شود و بزندقه و الحاد باز می کردد
القطب ان یکانه است که او محل نظر حق سبحانه است
از عالم در هر زمان و او بر قلب اسرافیل است علیه السلام
القطب الکبری عبارت است از مرتبه قطب الاقطاب و او باطن
نبوت محمد است صلی الله علیه و سلم پس این مرتبه نمی شود
مگر برای ورثه او از جهت اختصاص او با کملیت پس خاتم
ولایت و قطب اقطاب نمی شود مگر بر باطن خاتم نبوت ٥
القلب عبارت است از جوهر نورانی مجرد متوسط شود
میان روح و نفس و او است که انسانیت با و متحقق شود
و حکیم تسمیه می کند او را بنفس ناطقه و روح باطن او ست
و نفس حیوانیه مرکب و ظاهر او ست که متوسط می شود
میان روح و میان جسد چنانک تمثل شد در قران بزجاجه
و کوکب دری و روح بمصباح در قول او سبحانه مثل نوره
کمشکات فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجه کانها
کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة

والنجوم بی النفس و المشکوة البدن وان وسط است در وجود و مراتب تنزلات بمثابه لوح محفوظ است در عالم **القوامع** عبارت است از هر چیزی که قمع و منع می کند انسان را از مقتضیات طبع و نفس و هوی و ردع و زجر می کند انسان را از شان وان قامع امداد اسمائیه است و تاییدات الهیه است برای اهل عنایت در سیر الی الله و توجه بسوی او **القیامة** عبارت است از انبعاث بعد از موت وان سه قسم است اول انبعاث است بعد از موت طبیعی بسوی حیوة ابدیه در یکی از برازخ علویه و سفلیه بحسب حال میت در رحوة دنیویه بدلیل قول رسول صلی الله علیه وسلم کما تعیشون تموتون وکما تموتون تبعثون وان قیامت صغری است اشارت شده باو در قول او علیه السلام من مات فقد قامت قیامته و دوم انبعاث است بعد از موت ارادی بسوی حیوة قلبیه ابدیه در عالم قدسی چنانکه گفته شد مت بالارادة تحی بالطبیعه وان قیامت وسطی است اشارت شده باو در قول او سبحانه او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا الایه و سوم انبعاث است بعد از فنا فی الله بسوی حیوة حقیقیه نزد بقا بالحق وان قیامت کبری است که اشارت شده

باو بقول او سبحانه فَاِذَا جَاءَتِ الطَّامَّةُ الْکُبْرٰی **باب الراء الرابع** ان کسی است که متحقق می شود بمعرفت علوم سیاسیه و متمکن می شود از ان بر نظام که موجب صلاح عالم است **الران** عبارت است از حجاب حایل میان قلب و میان عالم قدس بسبب استیلاء هیات نفسانیه برو و رسوخ ظلمات جسمانیه در وی بحیثیتی که حاجب می شود از انوار ربوبیه بکلی **الرب** عبارت است از اسم حق سبحانه باعتبار نسبت ذات بموجودات عینیه خواه ارواح باشند یا اجساد زیرا نسبت ذات باعیان ثابته منشاء اسماء الهیه است مثل قادر و مرید و نسبت ذات باکوان خارجیه منشاء اسماء ربوبیت است مثل رازق و حفیظ پس رب اسم خاص است اقتضا می کند وجود مربوب را و اله اقتضا می کند ثبوت مالوه را و تعین او را و هرچه ظاهر شد در اکوان ان صورت اسم ربانی است حق سبحانه باو تربیت کند و از و اخذ می کند و باو می کند هر چه می کند و بسوی او باز می گردد در انچه محتاج الیه می شود و بخشنده اوست هر محتاج الیه را که طلب می کند از و **رب الارباب** عبارت است از حق سبحانه باعتبار اسم اعظم و تعین اول

که او منشاء جمیع اسما و غایت غایات است بسوی او متوجه میشود
جمیع رغبات و اوست حاوی جمیع مطالب و باو انتهات است
بقول او سبحانه وان الی ربک المنتهی زیرا رسول صلی الله
علیه وسلم مظهر تعین اول است پس ربوبیتی که مختص است
باو آن ربوبیت عظمی است **رب الاسما** سه است ذاتیه و صفتیه
و فعلیه زیرا اسم بر ذات اطلاق نمی شود مگر باعتبار نسبت
و تعین او و آن اعتبار اما امر عدمی نسبی محض شود مثل غنی
و اول و اخر یا غیر نسبی مثل قدوس و سلام و این قسم مسمی
است باسماء ذات یا امر وجودی شود عقل او را اعتبار
کند بی آنک که زاید شود بر ذات در خارج عقل زیرا این
این محال است و این دو قسم است اما موقوف نشود بر تعقل
غیر مثل حی و واجب و اما موقوف شود بر تعقل غیر نه وجود او
مثل عالم و قادر و این قسم مسمی است باسما صفات و اما
موقوف شود بر وجود غیر مثل خالق و رازق و این قسم مسمی
است باسماء افعال زیرا آنها مصادر افعال اند **الرتق**
عبارت است از اجمال ماده واحدانیه که مسماست بعنصر
اعظم مطلق که مرتوق موصول است پیش از فرق آسمان

و زمین و مفتوق مفصول است بعد از تعین آسمان
و زمین بخلق و کتابی اطلاق شود بر نسب حضرت واحدیت
باعتبار عدم ظهور ایشان و بر هر بطون و غیب مثل حقایق که
مکنون نهان است در ذات احدیت پیش از تفاصیلشان
در حضرت واحدیت مثل شجره و نواة **الرحمن** عبارت است
از اسم حق سبحانه باعتبار جمعیت اسمائیه که در حضرت الهیه
است که فایض است از وجود و هر چه تابع اوست از کمالات
بر جمیع ممکنات **الرحیم** عبارت است از اسم او سبحانه باعتبار
فیضان کمالات معنویه بر اهل ایمان مثل معرفت و توحید
الرحمة الامتنانیة عبارت است از رحمتی که مفیض است نعمتی را که
سابق است بر عمل و آن رحمت است که واسع شده شیء را
الرحمة الوجوبیة عبارت است از رحمتی که موعود است مر
متقیان و محسنان در قول او سبحانه فسأکتبها للذین
یتقون و قول او سبحانه ان رحمة الله قریب من المحسنین
و این رحمت داخل است در رحمت امتنانیه زیرا وعده
باو بر عمل محض منت است **الرداء** بکسر عبارت است از ظهور
صفات حق سبحانه بر عبد **الردی** بفتح عبارت است از اظهار

عبد صفات خود را بباطل چنانک فرمود ساصرف عن آیاتی
الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق و این ردی منقول است
ازان ردی که آن اهلاک است حق سبحانه گفت الکبریاء
ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما قصمته
الرسم عبارت است از خلق و صفات او زیرا رسوم آثار رب
و هیچ ما سوای اوست آثار اوست که ناشی است از افعال
او و این معنی را خواسته آن کس که گفت الرسم نعت یجری فی
الابد بما جری فی الازل زیرا خلعت همه و صفات او مقدر
حق سبحانه است **رسوم العلوم و رقوم العلوم** عبارت است
از مشاعر انسان زیرا مشاعر رسوم اسماء الهیه است مثل علیم
و سمیع و بصیر ظاهر شدند بر پردها هیاکل بدنیه آویخته
بر باب دار قرار میان خلق و حق پس هر کس که نفس خود را
و همه صفات خود را دانست که همه آثار حق و صفات اوست
و رسوم اسما و صور است پس بتحقیق حق سبحانه را دانست
الرعونة عبارت است از وقوف با حظوظ نفس و مقتضای
طباع او **الرقیقة** عبارت است از لطیفه روحانیه و گاهی
اطلاق
شود بر واسطه لطیفه که رابطه است میان دو شی مثل مدد که

واصل است از حق سبحانه بسوی عبد و گفته می شود برای
رقیقه نزول و مثل وسیله با و تقرب می کند عبد بحق سبحانه
از علوم و اعمال و اخلاق سنیه و مقامات رفیعه و برای
او گفته می شود رقیقه عروج و رقیقه ارتقا و گاهی رقائق
اطلاق می شود بر علوم طریقه و سلوک و بر هر چه سر بنده
با و تلطف گیرد و کثافات نفس زایل می شود **الروح**
در اصطلاح قوم عبارت است از لطیفه انسانیه مجرده
و در اصطلاح اطبا عبارت است از بخار لطیف که متولد
است در قلب قابل قوت حیوة و حس و حرکت است و این
در اصطلاح ایشان مسمی می شود بنفس و آنچه متوسط
است میان روح و نفس و مدرک کلیات و جزئیات مسمی
می شود بقلب و او را نفس ناطقه نسمیه می کند **الروح
الاعظم** والاقدم والاول والآخر عبارت است از عقل اول
روح الالقاء عبارت است از آن کسی که القا می کند بر قلب
علم غیوب را و او جبرئیل است علیه الصلوة والسلام و گاهی
اطلاق می شود بر قران و او وست که اشارت شده با و در قول
حق سبحانه ذو العرش یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده

باب الشین الشاهد عبارت است از آن
چیزکه حاضر می شود قلب را از اثر مشاهده و او آنست که دلیل
می شود بصحت بهره‌مند بودن شاهد از مشاهده مشهود خود
اما بعلم لدنی که نبود او را بعد ازین حاصل شد یا بوجدی
یا حالی یا بتجلی یا شهودی شعب الصدع عبارت است از جمع
فرق بسبب ترقی از حضرت واحدیت بسوی حضرت احدیت
و با او مقابل می شود صدع الشعب که عبارت است از نزول
از احدیت بسوی واحدیت در حال بقا بعد از فنا برای
دعوت و تکمیل الشفع عبارت است از خلقیت و حق سبحانه
سوگند بخورد بشفع و وتر مگر باین وجه که اسماء الهیه مجموع نمی شود
مگر بخلق پس مادام که منضم می شود شفعیت حضرت واحدیت
بسوی ترتب حضرت احدیت اسماء الهیه ظاهر می شود
الشهود عبارت است از رویة حق سبحانه بخلق شهود
المفصل فی المجمل عبارت است از رویت کثرت در ذات
احدیت شهود المجمل فی المفصل عبارت است از رویت
احدیت در کثرت شواذ الحق عبارت است از تجلیات
اکوان که ایشان مشهود می شوند بمکون شواهد التوحید

عبارت است از تعینات اشیا زیرا برای هر شی
احدیتی هست بتعین خاص که بسبب متمیز می شود باو از جمیع ماعدا
و چنانک گفته شده فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
شواهد الاسماء عبارت است از اختلاف اکوان باحوال و
اوصاف و افعال مثل شهادت مرزوق بر رازق و حی
بر محیی و میت بر ممیت و امثال او الشؤون عبارت است
از افعال الشؤون الذاتیة عبارت است از اعتبار نقوش
اعیان و حقایق در ذات احدیت مثل شجر و اغصان و اوراق
و ازهار و ثمار او در نواة و این مذکورات در حضرت واحدیت
است و بعلم منفصل می شود الشیخ عبارت است از انسان
کامل در علوم شریعت و طریقت و حقیقت که رسیده است
بحد تکمیل در این مرتبه از جهت معرفت او آفات نفس و امراض
او را و دواها او را و قدرت او بر شفاء این آفات و امراض
و قیام او بارشاد نفس اگر مستعد باشد و توفیق شود
باهتداء او باب التاء التاء کنایت می شود باو از ذات
باعتبار تعینات و تعددات التانیس عبارت است از تجلی
در مظاهر حسیه برای تانیس مرید مبتدی در ترکیه و تصفیه او

میسر است بتجلی فعلی از جهت ظهور او در صور اشیا **التجلی** عبارت
است از آنچه ظاهر می شود برای قلوب از انوار غیوب
التجلی الاول عبارتست از تجلی ذاتی و این تجلی ذاتی
ذات است تنها از جهت ذات و آن حضرت احدیت است که
در و نعت و اسم و رسم نیست زیرا ذاتی که او وجود حق
محض است وحدت او عین اوست زیرا ماسوای وجود
از حیثیت آن که وجود است نیست مگر عدم مطلق و لاشیء
محض است پس ذات از این حیثیت محتاج نمی شود در احدیت
خود بوحدتی و تعینی که ممتاز شود باو از شیئی زیرا غیر او هیچ
شیئی نیست پس وحدت او عین ذات اوست و این وحدت
منشاء احدیت و واحدیت است زیرا او عین ذات است
از حیثیتی که ذات است اعنی لابشرط شیئی که مطلق است که
شامل است بودن او را بشرط لاشیئی که آن احدیت است
و بودن او را بشرط شیئی که آن واحدیت است و حقایق
در ذات مثل شجر است در نواة و آن حضرت غیب غیوب
است **التجلی الثانی** عبارت است از آنچه ظاهر می شود باو
اعیان ممکنات ثابته که ایشان شئون ذات اند از جهت ذات

او سبحانه و او تعین اول است بصفت عالمیت و قابلیت
زیرا اعیان معلومات اول اوست و ذات قابل است
تجلی شهودی را و برای حق باین تجلی نزولی است از حضرت
احدیت بسوی حضرت واحدیت بنسبت اسمائیه **التجلی**
الشهودی عبارت است از ظهور وجود که مسمی است باسم
نور و او ظهور حق سبحانه است بصور اسماء خود در اکوان که
صور اسما است و آن ظهور نفس رحمان است که همه اشیا باو
موجود می شود **التحقیق** عبارت است از شهود حق سبحانه
در صور اسماء او که آن اکوان است پس محقق محتجب نمی شود
بحق از خلق و بخلق از حق سبحانه **التصوف** عبارت است از تخلق
باخلاق الهیه **التلوین** عبارت است از احتجاب از احکام
حال یا مقام عالی بآثار حال و مقام دنی و عدم او
بر سبیل تعاقب و آخر تلوین است در مقام تجلی جمع
تجلیات اسمائیه در حال بقا بعد از فنا و شیخ محیی الدین
قدس الله سره العزیز یگفت که این تلوین از اکمل مقامات
است و نزد اکثر مشایخ مقام ناقص است مگر باین اعتبار که
او خواست تلوین آن فرق را که بعد از جمع که در و کثرت

تلوین و

فرق حاجت نمی شود از وحدت جمع و مقام احدیت فرق
وجمع است و مقام انکشاف حقیقت معنی قوله سبحانه کل
یوم هو فی شان و شک نیست که او اعلی مقامات است
و نزد این طایفه او نهایت تمکین است و اما تلوین که اهل
تلوینات پس و مبادی فرق است بعد از جمع آن وقت
شادی می کند موحد ظهور آثار کثرت از حکم وحدت
بدان که در بابی که اول او تاء منقوطه بثلث است در
اصطلاح اسمی نیست برای آن باب الثاء نیاورده شد

باب الخاء الخاطر عبارت است از آنچه
واردی شود بر قلب از خطاب یا واردی که در و تکلف
عمل نیست برای بنده پس آنچه خطاب است بر اقسام
است ربانی است و آن اول خواطر است و سهل تستری
او را سبب اول تسمیه می کند و او قراری نگیرد و خطا
نمی کند و گاهی او دانسته شود بقوت و تسلیط و عدم
اندفاع بدفع و ملکی است و او باعث است بر مندوب یا مفروض
و فی الجمله بهر چیزی که صلاح دارد و او مسمی می شود بالهام
و نفسانی است و آن است که در و برای نفس حظی باشد

و او مسمی می شود بهاجس و شیطانی است و آن است که داعی
می شود بمخالفت حق سبحانه چنانکه حق سبحانه گفت الشیطان
یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء و پیغامبر علیه السلام فرمود لمة
الشیطان تکذیب بالحق و ایعاد بالشر و او مسمی است بوسواس
و تمیز میان ایشان بعیار و ترازوی شرع سنجیدن است پس آنچه
در و قربت شود او از دو قسم اول است و آنچه در و کراهیت یا مخالفت
شود از جهت شرع او از دو قسم اخیر است و مشتبه می شود
در مباحات پس آنچه اقرب است بمخالفت نفس پس او از دو قسم
اول است و آنچه اقرب است بهوی و موافقت نفس پس
او از دو قسم اخیر است و اگر صادق صافی شود قلب او و حاضر
با حق است بر و آسان شود فرق کردن میان ایشان بتمییز او
و توفیق او سبحانه **الخاتم** عبارت است از آن کس که همه
مقامات را قطع کرده است و بنهایت کمال رسیده و باین معنی
خاتم متعدد و متکثر می شود **خاتم النبوة** عبارت است از آن کس که
حق سبحانه نبوت را باو ختم کرده است و او نمی شود مگر واحد
و او نبی ماست صلی الله علیه وسلم و همچنانست خاتم ولایت
و او آنست که باو صلاح دنیا و آخرت بنهایت کمال رسد

و نظام عالم بموت او خلل پذیرد و او مهدی است که موعود است
در آخر زمان آن خرقه است که مرید می‌پوشد از دست شیخ
خود که بدر آمدن است در ارادت او و بر دست او توبه کرده است
از جهت امور بعضی از و مرید نسبی مراد بودن است تا باطن
او ملبس شود بصفات مراد چنانکه ظاهر او متلبس بلباس مراد
و لباس تقوی است ظاهرا و باطنا قال الله تعالی قَدْ
أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُوَارِي سَوْآتِكُمْ وَرِيشًا وَلِبَاسُ التَّقْوَى
ذَلِكَ خَيْرٌ و بعضی از و واصل شده است باو برکه شیخ که
از دست مبارک او خرقه پوشید و بعضی از و دریافتن است آنچ
غالب شود بر شیخ در وقت خرقه پوشیدن از حالی که شیخ
می‌بیند ببصیرتی که نافذ و منور است بنور قدس که او
محتاج الیه است برای دفع حجابهایی که مانع است برای تصفیه
استعداد او زیرا که شیخ آن وقت که واقف شد بر حال
آن کس که توبه کرد بر دست او دانست بنور حق سبحانه آنچ محتاج الیه
است پس طلب کند از حق سبحانه نزول او را تا بغایتی که
قلب شیخ متصف شود باو و سرایت کند از باطن او بباطن مرید
و بعضی از و مواصله است میان او و میان شیخ نسبتی یعنی شیخ

میان مرید و اتصال قلبی و محبت دائما و بیاد او بودن و اتباع کردن
او بر جمیع اوقات در طریقت و سیرت و اخلاق و احوال تا بغایتی
که مبلغ رجال می‌رسد زیرا شیخ پدر حقیقی است چنانک گفت نبی صلی الله
علیه و سلم الآباء ثلاثة اب ولدک و اب علمک و اب ربّاک
الخضر کنایت است از بسط و الیاس عبارت است از قبض
و اما خضر شخص انسانی بودن که باقی شود از زمان موسی
علیه السلام تا باین عهد یا روحانی بودن که متمثل شود
بصورت خود برای آن کس که او را ارشاد می‌کند او غیر
محقق است پیش شیخ قاشانی قدس سره بلکه اسم او متمثل
می‌شود برای او بصفتی که غالب است بر و و بعد از بن متجلی
شود و او روح آن شخص است یا روح قدس است الخاطر
عبارت است از داعیه که بنده را دعوت می‌کند بسوی
رب او بحیثیتی که دفع او را مالک نمی‌شود الحلیة عبارت
است از تحقق عبد بصفات حق سبحانه بحیثیتی که حق سبحانه
در بنده متجلی شود و متخلق شود از انکه ظاهر شود
بر و شیء از صفات حق سبحانه پس آن وقت بنده آینه حق
شود الخلوة عبارت است از در آمدن سر بسخن با حق سبحانه

بحیثیتی که غیر او را نه بیند و حقیقت خلوت و معنی خلوت انست
و اما صورت خلوت انست که تو بی شوی باو باین معنی خلوت (خلوت)
عبادتست از تبتل بسوی حق سبحانه و انقطاع از غیر **خلع**
العادات عبادت است از تحقق عبد بعبودیت از جهت موافقت
بر لی امر حق سبحانه بحیثیتی که هیچ داعیه داعی نشود بسوی
مقتضای طبیعت و عادات او **الخلق الجدید** عبادت است
از اتصال مدد وجود از نفس رحمن بسوی هر ممکن از جهت
انعدام او بذات خود با قطع نظر از موجد او و فیضان وجود
بر واز موجد بر سبیل توالی تا بغایتی که خلق جدیدی شود
در هر آن از جهت اختلاف نسب وجود باو با آنات و استمرار عدم
او در ذات خود **باب الذال ذخایر الله** عبادت است
از طایفهٔ از اولیاء الله تعالی که رحم می کند بایشان بلاها را
از بندگان خود چنانکه بذخیره دفع می کند بلاء فافهم **الذوق**
عبادت است از اول درجات شهود حق بحق سبحانه در اثناء
بوارق متوالیه نزد ادنی لبث از تجلی برقی پس وقتی که زائد
شود و برسد اوسط مقام شهود را پس می شود شرب و وقتی
که بنهایت رسد پس می شود ری یعنی سیرابی و این بحسب صفاء سر است

حی بود

از ملاحظهٔ غیر **ذو العقل** ان کسی است که خلق را ظاهر بیند
و حق را باطن پس این کس حق پیش او آینه خلق می شود از جهت احتجاب
آینه بصورتی که ظاهر است در و واز جهت احتجاب مطلق بقید
ذو العین ان کسی است که حق سبحانه را ظاهر بیند و خلق را
باطن پس این کس پیش او خلق آینه حق می شود بسبب ظهور حق پیش او
و اختفا خلق در و مثل اختفاء آینه بصورت **ذو العقل**
والعین ان کسی است که حق را در خلق و خلق را در حق بیند
و محتجب نشود بیکی از دیگر بلکه بیند وجود واحد را بعینه حق من
وجه و خلق من وجه پس محتجب نشود بکثرت از شهود وجه
واحد احد و مزاحم نمی شود در شهود او کثرت مظاهر
احدیت ذات را که تجلی می کند در و و محتجب نشود باحدیت
وجه حق از شهود کثرت خلقیه و مزاحم نمی شود در شهود
او احدیت ذات که متجلی است در مجالی کثرت خلقیه
و باین مراتب ثلثه اشارت فرموده شیخ محیی الدین رضی الله
عنه در قول خود   ففی الخلق عین الحق ان کنت ذا عین
وفی الحق عین الخلق ان کنت ذا عقل   و ان کنت ذا عین و عقل
فما تری   سوی عین شیء واحد فیه بالشکل **باب الضاد**

الضنائن ان خصائص اند از اهل الله که ضنت نموده است
بایشان از جهت نفاست ایشان بغیر او سبحانه چنانکه رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده ان الله تعالی ضنائن من خلقه البسهم
النور الساطع یحییهم فی عافیة ویمیتهم فی عافیة الضیاء عبارت است
از رؤیت اشیا بعین حق سبحانه از حق سبحانه باب
الظاء الظاهر عبارت است از تجلی حق سبحانه بصور
اعیان وصفات ایشان و او مسمی است بوجود اضافی وگاهی
اطلاق شود بر وظاهر وجود الظل عبارت است از وجود
اضافی که ظاهر است بتعینات اعیان ممکنه واحکام ایشان که
معدوماتند ظاهر شده اند باسم نور او که آن وجود خارجی است که
منسوب است بایشان پس می پوشد ظلمت عدمیت ایشان را آن
نور ظاهر بصور ایشان ظلی میشود از جهت ظهور ظل
بنور وعدمیت ظل بنفس خود قال الله تعالی الم تر
الی ربک کیف مد الظل یعنی وجود اضافی بسط کرد بر
ممکنات پس ظلمت در برابر این نور عدم است پس ظلمت عبارت است
از عدم نور از آنچه شأن او تنور است بنور قال الله تعالی
الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور الایه

الظل الاول عبارت است از عقل اول زیرا اول عینی است که
ظاهر شد بنور حق سبحانه و قبول کرد صورت کثرت را که او
شئون وحدت ذاتیه است ظل الاله عبارت است از انسان
کامل که متحقق است بحضرت واحدیه باب الغین
الغراب کنایت است از جسم کلی از جهت آن که در غایت بعد
است از عالم قدس وحضرت احدیت واز جهت خلو او از ادراک
ونوریت وغراب مثل است در بعد وسواد الغشاء والغشاوة
عبارت است از آنچه وجه مرآة قلب زنگ گیرد از صداء وفتور
شود از بصیرت وغالب شود وجه مرآت بصیرت الغنی عبارت است
از ملک تام پس غنی بالذات نیست مگر حق سبحانه را زیرا برای اوست
ذات هر شیء وغنی از بندگان آن کسی است که مستغنی شود
بحق سبحانه از هر ما سوای او زیرا وی که ظفر یافت بوجود
حق سبحانه پس ظفر یافت بهر شیء بل وی نبیند برای شیء نه وجود
ونه ماثر پس ظفر یافت بمطلوب وفرح شادی حاصل کرد
بشهود محبوب الغوث عبارت است از قطب در آن وقت
که پناه گرفته شود بسوی او ودر غیر آن وقت مسمی نشود
بغوث غیب الهویة والغیب المطلق عبارت است از ذات حق باعتبار

لامعنی الغیب المکنون والغیب المصون عبارت است از سر ذات
و کنه او که کسی نداند او را مگر ذات خود و ازین جهت مصون شد
از اغیار و مکنون شد از عقول و ابصار الغین دون است
ازین عبارت است از صدا مذکور زیرا صدا حجاب رقیق است منجلی
و منکشف شود بتصفیه و زایل شود بنور تجلی از جهت بقاء ایمان
باو و اما رین حجاب کثیف است که حایل است میان قلب و ایمان
بحق و غین ذهول است از شهود و احتجاب است از و با صحت اعتقاد
والله ولی الرشاد